۳

رساله عبد[illegible]

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وصل علی نبیک ورسولک محمد وآله واصحابه
اجمعین اما بعد این رساله چند ورقی است مسعود و مشتمل بر قواعد و ضوابط کلیه
زبان فارسی که فقیر سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان
واثق الاخلاص صادق الاختصاص از کتب لغت و معانی وغیره انتخاب
کرده وتتمه مخطورات کلیه خود را نیز بران کار فرموده به یک مقدمه و سه باب
وخاتمه مرتب ساخت تا پخته مغزان محفل دانش و بینش را در تحقیق الفاظ
وتدقیق معانی بکار آید و نوسبقان مکتب فرهنگ و هوش را در ادای الفاظ
وفهم مضامین سندی بفزاید والله ولی الرشاد وعلیه التوکل وبه الاعتماد

مقد

مقدمه

مقدمه مشتمل بر چند مقدمات بدانکه حروف مفرده مبسوطه موضوعه برای
غرض کلی ترکیب کلمات عرب بیست و نه حرف است و هر یک از حروف را اسمی معین است
که مسمی جز اول او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر است
لهذا اسم او را بهمزه مصدر کردند همزه اسم مستحدث است و در اصل وضع از همزه نبود
بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین
نیست گاهی بواو منقلب شود چنانچه یداخر وک و گاهی به الف چنانچه را
یک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئیک و نزد فارسیان وجود همزه
نی قد نا بجهت اشعار برین نکته بعضی تعداد لا نز با فیه را در کتابت بجای آن
گذاشته لام الف او را خواندن خطاست و آنچه که بصورت همزه در میان از جمهور
جمهور مشهور شده اختراع متاخرین است و بعضی بر آنند که خط مستقیم که آنرا در عرف
همزه گویند ابتدای تعداد حروف با دست و ساکن که با الف دارد در شمار
اسما بعد با واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی
باو دارد باوی ضم کردند لا شد اگرچه این توجیه در بادی النظر وجهی نماید
لیکن بعد تعمق فکر معلوم میشود که ابتدا بهمزه کردن و تعداد مسمیات حروف
تهجی نمودن خلاف مشهور و مخالف مقرر جمهور است **مقدمه** اسمای حروف تهجی

۲۶

متحرک

مقدمه

سه قسم است سروری و آن دو حرفی باشد و این دوازده حرف است

با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و این سه حرفی بود که آخرش

از قسم اول نباشد و آن سیزده حرف است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد

عین غین قاف کاف لام سیوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد

و این سه حرف است میم نون واو **مقدمه** زبان پارسی که منسوب بپارس

پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام است هفت گونه است یکی پارسی صرف

که در بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بوده بدان سخن کنند دوم دری

که مردم ری و اصفهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم نمایند

و این منسوب به پهلو است یعنی شهر چه در اول شهرها در همان مرز و بوم بود

سیوم دری که در درهای کوه روستا بدان ناطق بودند چون این زبان

مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خواستند و این سه زبان متداول و متعارف

و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح

شده چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بالضرورت در شعر بکند و کلمه استعمال

کنند جایز باشد **مقدمه** هشت حرف در پارسی نیاید چنانچه شرف الدین علی یزدی

گوید ه هشت حرف است آنکه اندر پارسی ناید همی ⁘ تا نیاموزی نباشی

مقدمه

مقدمه

اندر این

اندرین معنی معاف :. بشنو زمن تا که اسمست آن حروف و یاد گیر :. تا و حا
صاد ضاد و طا ظا و عین و قاف . چنانکه در کلام فارسی هشت حرف
که در مقدمه سابقه مذکور شد نباید مخصوص عربی است همچنین حرف چهار دیگر که
پ و چ و ژ و گ باشد خاصه لغت فارسی است در کلام عرب الا بتقلیب
بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید حرف مخصوص فارسی هر چهار است پ و چ
ژ و گ ای مختار در کلام عرب بغیر بدل نشود هیچ گاه مستعمل :. پس کلام عرب
مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بیست و چهار حرف باشد
در شرح مقدمه مذکور است که شش حرف که ثا مثلثه و حا حطی و ذال معجمه و ضاد
معجمه و عین مهمله و قاف باشد در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید
آنچه نبود در ترکیش مدخل :. هست شش حرف ای ستوده عمل
ثا و حا ذال و ضاد عین و قاف :. گفتمش یاد کن مهل مهمل

مقدمه

نکته اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که استیفای اقسام اعداد از
مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتصار آن بمکید که همگی
سی حرف باشند لکن عوض دو عقد حایل ضروری که بیست و سی باشد
دور انکم کردند و تنبیه بر استیفای اقسام اعداد بجهت اشعار است بر این که

مسمیات این اسما از قسم اول است و اسامی قسم ثانی و ثالث مقدمه

چهار حرف مخصوص لغت فرس است که در ثقل بمنزله هشت حرف بودند قائم

مقام آن هشت کرده در کلام فارسی به بیست و چهار اکتفا نمودند و شاید

که اختیار بیست و چهار حرف از جهت مطابقه بیست و چهار ساعت شبانروزی

بود مقدمه از جمله حروف آنچه در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگراند

چون صاد و ضاد مثلا منقوطه را از آن معجمه و غیر منقوطه را مهمله نامند

و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند

و تا را بجهة تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهة تمیز از تا تحتانیه خوانند

و چهار حرف مخصوص فارسی را فارسی و اعجمی خوانند و متقابلات اینها

را تازی و عربی گویند باب اول در بیان معانی الفاظ و آن مشتمل

است بر دو فصل فصل اول در بیان معانی الفاظ بسیطه مفرده الف چون

در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود مفتوح باشد و مابعدش

بر حرکت خود چون اگر و ابر و ابا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود

فردوسی گوید ع ابر باره جنگجوئی سوار برون رفت از قلعه دلو شتاد

رودکی گوید ع خوی ابر گل رخ تو کرده تنیمی شبنم شدست سوخته چون اشک را

مقدمه

شد بهذا

مقدمه

باب

الف

ماتمی

ماتمی؛ حکیم فردوسی گفته: با ضعیفان فخر از خوری همی رفتی و مینوشتی زمی
حکیم اسدی گوید: بدو گفت ایدر ای کام تو؛ بگویم بجویم بجز نام تو
شیخ سعدی فرموده: ای حکیم شرع آب خوردن خطاست؛ وگر خون بفتوی
بریزی رواست؛ استشهاد بدین بیت وقتی باشد که در مصرع اول بجای
به لفظ الف باشد اما آنچه در اکثر نسخ به ای چون نافیه یا به لی بجا زرا دیده
دیده شده استدلال نمی شود و چون در اول ثلاثی و رباعی و خماسی واقع شود
ما بعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید همان حرکت ما بعد بدو
دهند و این الف را پارسیان الف وصل گویند چون اشتر و اشکف
و افراسیاب و اشکم و اشتم و اشکره و اشتلم و اشتر و اعجوبه که در اصل شتر و
شکف و فراسیاب بفتح اول و شتم و شکره و شکم بالکسر و شتر و شتلم و عجوبه بالضم بود
حضرت مولوی معنوی فرموده: شیر بی گوش و دم و اشکم که دید؛ این چنین
شیری خدا خود نافرید؛ شیخ علی گوید: الهی از خودم تابان دگر کن
نور پاک بر من اشتلم کن؛ و هرگاه که حرف با بر و در آید بیا بدل گردد چون
بیفکن و بینداز و همچنین اگر کلمه دیگر بر و در آید چون آسیاب که در اصل
آس آب بود و اگر در وسط واقع شود برای دعا باشد چون بمراد

ونیز با دو وزاید نیز چون سیه کار یعنی سیه و شاخسار یعنی شاخ خواجه حافظ

فرماید ؎ پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر بمی زدل ببرم هول روز رستاخیز

وازهمین قبیل داراب نام پادشاه که در اصل دراب بود چون او را در

آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت وبعضی گفته اند داراب یعنی درخت است

ودارآب مرکبست از دار وآب چراکه او را درآب نزدیک درخت

یافته بودند چنانچه موسی مرکبست از مو وسی که بزبان سریانی اول بمعنی

تابوت وثانی بمعنی آب است چون ایشانرا در دریای نیل لقطه کرده یافته

بودند بدین اسم مسمی گشتند برین قول استدلال بدین لفظ نمیشود واگر در آخر

واقع شود برای ندا باشد چون دلا وجانا یعنی ای دل وای جان

محمد اکرم غنیمت گوید ؎ پناه اشناها عاجز نوازا جهان را جان وجانرا

چاره سازا ؛ وبرای کثرت چون خوشا وبدا ای بسیار خوش وبسیار بد

وبرای افاده معنی اسم فاعل چون کشا ونویسا ودانا وبینا وگویا

وبویا یعنی کشنده ونویسنده وداننده وبیننده وگوینده وبوینده وگاهی

افاده معنی مصدر کند چون فراخا وژرفا ودرازا وپهنا یعنی فراخ بودن

وژرف بودن وپهن بودن ودراز بودن وگاهی افاده معنی متکلم

کند

کند چون ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من و گاهی محض برای تحسین لفظ
آید چون گفتا و رفتا یعنی گفت و رفت و دردشتا و سلطانا یعنی دردشت و سلطانی و جانا یعنی
گوید ٭ بدا سلطانا گورا لود و رنج دل آشوبی ٭ خوشا دردشتا گورا لود و عنبر زن
تن آسانی ٭ خواجه حافظ فرماید ٭ خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ٭ ساقی
بده بشارت پیران پارسا را ٭ یعنی پیران پارسا را و کسانیکه از فارسی بهره
ندارند پارسا را بمعنی فقیر گویند و این غلط محض است چه با وجود قوت
رابطه مصرع ثانی باول بنظر ملاحظه بیت لاحق ٭ کہ مطرب حریفان این
نغمه خوش نخواند ٭ در رقص و حالت آرد پیران و پارسا را ٭ استلزام تکرار
قافیه میشود و فساد آن بر اهل خبرت پوشیده نیست و گاهی در آخر مند و
زاید باشد برای مد صوت چنانچه در لغا و دردا شاعر گوید ٭ وا فریادا
ز عشق وا فریادا ٭ کارم بیکی شوخ نگار افتادا ٭ گر داد من شکسته دادا
دادا ٭ ور نه من و عشق هر چه بادا بادا ٭ و بعضی جا افاده معنی قسم کند
چون حقا و ربا یعنی قسم حق و سوگند رب و در آخر الفاظ ترکی بجای های
مختفی واقع شود اثر الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن بالف
باید نوشت چون محلکا و قماقیزا الف که در آخر اعلام هندی واقع شود

بسعی ... که کاکر مسوا[؟] شد در ... باشد

باید نگاشت

اثرا بالف نوشتن ضرورست و بعضی بر آنند که بهای مختفی چون سبزه و کلبانه
نام قریه که بهندی سونابا و کلبابا گویند تحقیق آنست که اسما را در حالت الف را ابا
و اعلام مواضع را بها باید نوشت چون کرباد و ارکاد و پیما د سوانه و کلبانه
و گاهی بدال بدل شود و گاهی بدال بدل شود چون بان و بدان و باز و
و بدین و بیا چون ازمغان و ارمغان و اگدش و یکدش بمعنی دو تخم
ازادمی و غیره که ابتدا دیلم تیرگی د مولد لعرلی و دور که بفارسی گویند
ابن الیمین گفته ع چند مینا بین که نرگس از پی تاثیر شان منگند سنبی و
مخموری چو چشم یکدیشان :: چون در میان دو کلمه واقع شود برای
اتصال معنی کلمه اول باشد بمعنی کلمه ثانی چون دوشادوش و لبالب
و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب و مال بمال و همچنین رنگارنگ
و گوناگون و دادا دو و تکاپو که در اصل زنگ برنگ و گون بگون و دو
بدو و تک بتک بوده خواهی که الف این کلمات بهای اشباع است
چنانکه در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی بمعنی واو
عطف آید چون شبا روز و سالا ماه یعنی شب و روز و سال و ماه
جامی علیه الرحمة گوید ع چو یوسف همنشین شد با زلیخا :: شبان روز در

قرین شد

ثولول

فربه شد باز لنجاش و باید دانست که در اول کلمات فرس الف ممدوده بسیار آمده
چون آتش و آنخ و نرخ یعنی گوشت پاره که بر بالای اعضا پدید آید بتعریب ثلول
و بهندی مسه خوانند و آدرفش و درفش الثنی است چرم دوز را که بدان چرم را سوراخ
کنند اسدی گوید خصومت بود بجنگ خفت و تیزت آدرفش تو همچو کوه
تیز بدانم بنیش تو صدا حکیم خاقانی علیه الرحمة گوید تو گرچه در شبها
نزار کاهی بکنی گره گشائی و آشنا شنا یعنی شناوری شیخ سعدی
فرموده گرفتم که مردانه در شنا برهنه توانی زدن دست و پا
مولوی معنوی علیه الرحمة گوید آشنا بگذارد در کشتی نوح یعنی شناوری
بگذار و بعضی گویند الف ممدوده در آشنا برای افاده معنی فاعلیت است
یعنی شنا کننده امیر خسرو گوید بود کی ماهی دم در هوا ماهی چو بن
حباب آشنا خواجه حافظ میفرماید کشتی شکستگانیم ای باد شرطه
برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را یعنی آن یار شناور کننده را و این
بر تقدیری است که در مصراع اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتی
که لفظ نشستگانیم باشد چنانچه در بعضی نسخ دیده شده آشنا بمعنی
دوست باشد و همچنین آزرد و زرد و آزرنگ و زرنگ و آکوفت و کوفت

وانک ونک وبعضی کفته اند الف مقصوره را الف ممدوده خوانده اند

روست هرجا چون اچار و آچار و اماس و آماس و اماده و آماده بحث

بای موحده برای اتصال وصله آید یعنی برای ربط دادن اسم بفعل چنانکه

نعمش ببرید و کذشتیم بعمر و برای علت وسبب چنانکه رفتیم به بیم دشمن یعنی

بسبب بیم دشمن ومعیت یعنی مصاحبت چنانکه رفتیم بفلان یعنی همراه فلان

وظرفیت چنانکه بخانه خود رفت یعنی درخانه خود رفت وقسم چون بخدای

رب الموت وبرای توسل واستعانت چنانکه بحرمته النبی واله الامجاد

وبمعنی بر ۵ عرقی کن درخجالت زن ۞ مشت آبی بر روی غفلت زن

ای آب خجلت برروی غفلت زن وراند چنانکه بخور و بزن و بسر آید

میشود درجائی که بعد ازکلمه که با متصل است و نقط درو بسیار باشد چنانکه

شیخ سعدی علیه الرحمة کوید ۵ بدریا در منافع بیشمار است

اگر خواهی سلامت برکنار است یعنی در دریا منافع بیشمار است سوزنی

علیه الرحمة کفته ۵ قهر تو بر اعدا بتو می شوم برآید ۞ چون تا باختن زرستم

تنکری به بسیر یعنی بر بسر و بمعنی برای سعدی کوید ۵ هرکه آمد عمارت

نو ساخت ۞ ورفت منزل بدیکری پرداخت ۞ یعنی رفت و منزل برای دیکری

وبمعنی قبل چنانچه رفتم بطبیب فرد رفتم بطبیب کفتم از غایت درد ۞ بیماری عشق را چه می باید کرد ۞ ح

ب

حا

۷

خالی کرد و بوا و بدل شود چون آب و آو و خواب و خوا و بیران و ویران و نبا و وربا و باز و واز شاعری گوید بیت حق غالب چون در فراز کرد مرغ هوش از آشیان پرواز کرد و بفا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه حکیم سوزنی گوید بیت تا دی آن نور دیده رسید مرا گفت کرده زفانه تیز چون زبانه آتش و بمیم چون غژب و غژم بمعنی دانه انگور فخری علیه الرحمة گوید بیت از دست میر رشح سحاب از نمی برد لعل و عقیق روید از زر بجای غژب ابو المعالی گوید بیت زهر دارند تا کم عقیقم اندر غشترم سهیلم اندر رحم افتابم اندر جام **بحث بای فارسی**

پ

این حرف در لغت عرب نیامده کاهی بفا بدل شود چون سپید و سفید و پیل و فیل و گاهی بباء بازی چون پزه و بزده نام شهری که منسوب بدان بزودی گویند و تپ و تب و تاپ و تاب

ت

[illegible]

برای خطاب واو آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمه دیگر پیوسته باشد واو معدوله در آخر آن زیاده کنند چون تو اگر پیوسته باشد واو زیاده نکند چون ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون گفت و شنیدت و غلامت یعنی که ترا و شنید ترا و غلام ترا

در همقام اگر افاده مفعول دهد و گاهی مضاف الیه بود چون ... اوست

یعنی این بوده و آن تو حکیم ... گوید است بخشودن است بخشیدن

است پاشیدن است پوشیدن و بمعنی چو د شیخ سعدی فرموده

ای آنکه باقبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

یعنی قبول کردم که غم چو د ترا نیست غم ما هم نیست تراو بدال بدل شود

چون زرتشت ذرد شت و توت و تود نظامی فرماید گر نجوا

که از تود و و زبرگ تود ز حلوا و ابریشم آورد سود همچنین کتخدا

دکد خدا و کت بانو و کد بانو و در آخر کلمات زاید هم آید چون کوش

دکوشت و بالش و بالشت و فرامش و فراموشت قدسی گوید

زبانش کرد پاسخ را فراموشت نهاد از هر دمی بر دیدن انگشت

و از همین قبیل است دسترس و دسترست حکیم سنائی فرماید

چکنی پس چو دسترس ... تو در آزردن ستمکاری عسجدی گفته

دست منکن چو دسترست نیست کار در خورد ... [illegible]

بیت نیست انچه ذ ز فارسی نماید الا

اعزبرت نام بردار از اسباب ترکیب دکیومرث نام پادشاه

وبیت دید

...

...

بکاف فارسی و تای مثناه فوقانیه است بمعنی برنده کوباو تنک و تیغ
کر بمعنی بت است ز وصل تنگ تا دفع جا بود　　　　کاهی مراد
غی بدل شود چون زجیر زجه و زره بمعنی بسیار خواری و جوزه
و جوجه بچه مرغ ابو شکور گوید　　　　زدید از خسرو همه آرزو
زچشم است گویند زره گلو　و برای فارسی چون کج و کژ و نشین
چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون آخشیج و اخشک و ج
دیک و تای مثناه فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی
فرماید بر فرق فرازش از کرامات　　تا تار همبرود تارات
یعنی تاراج و لفظ تارات درین بیت احتمال دارد که تارات جمع
تارت باشد بمعنی مرتبه برین تقدیر استدلال نمیشود

انچه در لغت عرب نیامده در فارسی کاهی برای علت آید
چنانچه از انجا چه آیدم چه خوف دزد از چه بود و برای استفهام
چنانچه چه میکنی و برای تعجب و بیان عظمت چیزی بس در نصورت
اگر مضموم بود واو معدوله در آخر زیاده کنند حکیم انوری
فرموده　　　مقدری نه بالت بقدرت مطلق کند

نیکل بخاری چو گنبد ازرق یعنی گنبد عظیم الشان بلند چقدار و اگر
مکسور باشد هاء مختفی زیاده کنند برای اتمام کلمه و اینها از غلط است هم حکیم
انوری فرموده   بیت   آن دد کام خواجه دنیا که اعتقاد می نهد بگریز
دشمن خویشتنم چه دشمنم یعنی دشمن کلان هستم و گاهی بمعنی هرچه آید
انوری فرماید   چه باشد بیشتر زر و دنیا فرست که چون گنجینه بار
بر سفرت نهاده ام یعنی هرچه بیشتر باشد و مخفف چیز چنانکه گوید
هرچه و چیز باید دلبستگی را نشاید پس اگر متصل بکلمه دیگر نباشد های
مختفی ماقبل مکسور یا واو معدوله ماقبل مضموم در آخر آن زیاده کنند
چنانچه چه و چو و اگر متصل باشد زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای
و چه و گاهی بشین معجمه بدل شود چون کاجی و کاشی بمعنی پیاله و کاز
و کاشان نام شهری منسوب بکاشی و نخچه و نخشه بمعنی شعله آتش
و ژاله بدر جاجی فرموده   مه بکمند آورد سنبل از نفس پدید
نخچه پدید آورد آتش او دمبدم   زرگردی فرموده   آتش عشق
را زبس سوز نیست آه شعله است و غم بود نخشه. و نیز از فارسی چو
کاج و کاژ درخت صنوبر ازرقی گفته   یکی چادری چوبی بهمن و دراز

بیاد کر

ح

بباد نیز انبازی کار

این حرف در فارسی نباید هر جا که

در فارسی زبان آرد شود از بعد بیجه جمعی است که بخواهند تازی را الجرح عرب

تکلم ادا کنند چون خبر و حال که در اصل بیر و هال بود -

خ

گاهی بغین معجمه بدل شود چون شیخ و سیغ بمعنی چیزی که راست باشد مانند نیزه و سنون

و تاخ و تاغ بمعنی درختی که آتش چوب آن از هر هیزم دیگر بیشتر ماند و بغولی انبرا

عصات گویند هدی گوید بر از کوه و بیشه جزیره فراخ همه عود و بادام

و هم مشک و تاخ حکیم قطران گوید است جود تو و دل خصم تو خوید

خشمش چو آتش است و تن جنگ خصم تاغ و بقاف بدل شود چون چخماخ

و چقماق و بباء چون خاک و باک و خجر هیجر بفتح اول و یاء معروف بمعنی سپید زنده

و نام پسر گودرز که سهراب او را وقتی که با ایران میرفت در قلعه سپید فرکه

در سرحد ایران است در جنگ زنده گرفت فردوسی گوید هجیر دلاور میان

را ببست بر آن باره تیز تگ برنشست هم او گفته نشاه جهان گفت

زردشت پیر که در دین ما این نباشد هجیر و همچنین خلاپوش دملا لو شر

بمعنی فتنه و آشوب و خیره و هیره و نام گلی خستو و هستو بمعنی مقر و معترف

بحث دال

این حرف در آخر کلمه افاده معنی حال کند چون کند و گذرد

دوزد دو کاهی تا بدل شود چون خاد و خات بمعنی علواز و شواد و سواد

زرد

بمعنی باد و زرت غله معروف که اهل هند جواری گویند و اشخاق گویند

خشکی نان زرت و تری جو هر دو دارم دگر بگو که مشو بزاری گفته

پیش سیمرغ قاف همت تو ریخته صبح از زر دررده و بدال معجم چون آذر

واد بمعنی آتش و بیند و بند بمعنی شراب حکیم ثنائی فرموده داده او را

بود که ما در نیت ما به اوراحراب و آذر نیت خواجه علیه الرحمة گوید

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید

این حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه انبار کرده اند

اگر پیش از وی حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانده شد و اگر حرف صحیح متحرک

[illegible] یا حرف علت بود [illegible] ذال معجمه خواجه نصیر گوید

آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند ما قبل

وی ار ساکن جز وای بود دالست و اگرنه ذال معجم خوانند

این حرف گاهی بلام بدل شود خواه در اول چون روج و لوخ

بالضم گیاهی که بدان بوریا بافند زشت بهر امر را شود چون

خورها چون کوچ گردد تشت بارنگ همچون نوح گردد خواه در میانه

ی د ر

چون

چون اروند واروند خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی رخت و اسباب
خانه و چار و چال در رخت معروف و در چار و در چال بمعنی اچار ناصر خسرو گوید
که هر یک چه ما را روکاچار دارند من از بینوائی بخود عاجزم
نخوی علیه الرحمه گفته زیر کتار حوادث در بن رفتن ما را نه خانه ماند
نه مایه نه رخت و نه کاچال بجیم تازی بدل شود چون روز

ز

مدوج و سور و سوج و پوزش و پوچش و آویز و آویج و بجیم فارسی تنک
و تچک بمعنی طبق و لغن بمعنی چون کریز و کریغ و ستیز و ستیغ فردوسی گوید
ندارد کس از حکم داور گریغ اگرچه گریزد بر مهر و تیغ و بسین
مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود که بر وی عاشق بود حضرت شیخ
فرید عطار فرماید گر تو مرد طالبی و حق شناس بندگی کن همچو
ایاز ایاس و انگز و انکس بمعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول
گوید نشسته به پشت پیل جو ابر انگز زر چو ار کجک در دست

ژ

بشین و خاء قرشت بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج
و لاژ ورد و لاجورد و ژولیده و جولیده جامی گوید موی بجولیده
و رخ گرد ناک سینه خراشیده و دل درد ناک گاهی بشین منقوطه بدل

س

شود چون کشتی و کستی که در قدیم بشین بمهمله بود الحال بمعجمه خوانند همچنین فرشته
که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که عربی ملک از الوکه بمعنی فرستادن
و رسول از رساله بمعنی پیام بردن است و پاهوش که در اصل پاهوس بود و نیز ها
تبدیل شود چون آماس و آماه و خروس و خروه و بجیم فارسی چون خرنج و خرنیز
و خروج رودکی گوید سکالنده جنگ مانند قوچ ... بر سر
چو باج خروج ضمیر واحد غایب منصوب متصل است افاده معنی مفعول
کند چون خورد وش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه
بود چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او بمعنی خود هم آید سعدی
گوید کس این رسم و ترتیب و آئین ندید فریدون با آن
شوکتش نیز هم ندید یعنی شوکت خود این رسم و آئین ندیده بود و گاهی
زاید چنانچه خطش خوب بنویسند یعنی خط خوب بنویسند و این در
ایران شایع است سعدی گوید هر که در خورد نفس آدب نکند
در بزرگی فلاح ازو برخاست ای هر که در خوردی ادب نکرد در
بزرگی شوخ باشد در بزرگی بر شان فخوار گردد و استدلال بدین بیت
وقتی شود که نکند بصیغه مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما بدانچه

در ...

در بعضی نسخ معتبر بکنه بصیغه جمع واقع است استدلال میشود در فرد ثانی که
چوب تر را چنانکه دانی هیچ   نشود خشک جز بآتش راست   با دلی نابل بموند نسخه
اول است کما لا یخفی علی ذوی الفطانة وگاهی بجای جیم تازی استعمال کنند
چون کاج وگاش یعنی کاشکی خواجه حافظ راست   فتاده در سر حافظ هوای
چون تو شهی   کمینه بنده خاک در تو بودی کاج   شیخ سعدی فرماید
کاش آنانکه عیب من جستند   روی آن دلستان بدیدندی
وگاهی بسین مهمله چون شار و سار و شارک و سارک وگاهی بجیم فارسی چون پاشان
و پاچان اسم فاعل از پاشیدن وگاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند
برین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود چون دانش و منش و خواهش و کاهش

ح ص ض ط ع

این حروف در لغت فرس نیامده و صد و شصت در قدیم
بلغت پهلوی بود متأخرین بواسطه رفع اشتباه بکلمه دیگر که سد و شست باشد
بصاد نویسند واما تراز و تپیدن و تپانچه و تبار و امثال آن تبار منقوطه است
همچنین عین مهمله اگر در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بود که بعضی بعربیه
عین خوانند

بحث غین معجمه

این حرف در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون
کبا و کباغ و چرا و چراغ وگاهی بقاف بدل شود چون خاغ و خاق

و ایلغ و ایاق و بکاف فارسی چون لگام و لغام و غوجی و کوچی

بحث فا

بجاء باء فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف نام پادشاهان

که در اصل جاماسب و گشتاسب بود فردوسی گوید — فرد — تو این تاج زر

یافتی یادگار — نه از شاه گشتاسف و اسفندیار و بجاء زای چون

زفان و زبان و مثالش گذشت و بجاء خاء چون فرخج و دورخج بمعنی

زشت مسعود گوید — در زاویه فرخج و تاریکم من — با پیرهن سطبر

خلقانم و قام و دوام بمعنی رنگ امیر خسرو گفته — کاغذ شامی شب

بحث قاف

و صبح وام — آنکه آرایش صحنش ز شام — انجرف در لغت

فرس نیامده و اگر یافته اند در اصل غین بود چون قالیچه و قلندر و قند

بحث کاف

که در اصل غالیچه و غلندر و غند بود — اگر برای ربط آید الا انوری

گوید — گو نشستن گفتش کای نازنین — واقعه رفته چنان بود چنین

و برای علت آید چنانکه فلان را زدم که مفسد بود و بعضی چنانکه دیدم مردی

که دوش همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گفته — دگر کشور آباد بیند بخواب

که دارد دل اهل کشور خراب یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه

عرفی گوید — هر سوخته جانی که بکشمیر درآید — گر مرغ کباب است که با بال و پر آید

فی

يعني لكانك با بال و پر آيد و استفهام و آن نيز سه قسم است انكاري كه مقصود از و نفي
مضمون كلام باشد عنبت گويد كه مسكو بدنه بر عزم سفر بست بفعل عاشق
مسكين كمر بست و تقريري كه غرض از و اثبات و قرار داد مطلب بود
انوري كه بر فروزد هر بامداد مطلع صبح كه بر فراز دهوتت بصد صباح
شفق و استخباري كه مدعاي متكلم طلب علم از مخاطب باشد و اين معني از بيان
است و الف كاف براي تصغير و آن اكثر براي تحقير بود چون يعني مردك حقير و گاهي مردك
براي تعظيم چنانچه بهترك و خوشترك و گاهي براي ترحم چنانچه طفلك
و خوردك مولوي گويد كاف رحمت گفتمش تصغير نيست جد گويد طفلكم
تحقير نيست و از خواص است او كه در آخر بعضي كلمات زايد كنند چون زلو و زلوك
بمعني كرمي كه از بدن آدمي خون مي مكد و بعضي ششش را نيز گويند و ركو و ركوك
بمعني كرباس و پرستو و پرستوك بمعني طاير معروف كه پشت و دم آن سياه
و سينه سفيد و منقارش سرخ در سقف خانه آشيانه سازد و آنرا پرستك
و پرست گويند سراج الدين راجي گويد نقص جانش از بهر پرستك
كنند از شهپر سيمرغ كابك و گاهي بجا بدل شود چون شاماكچه و شاماچه
بمعني سينه بند زنان نيم تنه و جامه كوچك كه مردان و زنان پوشند كار

بوشند وشاماك نيز كويند و بغين معجمه چون كرگاو غرگاو وكاوي كه از دم

او چتر سازند حكيم انوري زاحت بلبك هيبت غرگاو دُم كوزن بير

هماي طلعت عنقا شكوه طوطي فر خواجه كرماني كويد دشمن همچون دُم

كرگاو گشته سرون مانند شاخ كاو گشته الحرف

عرب نيامده در پارسي كاهي بغين معجمه بدل شود چون كلوله وغلوله و كاو

و غاو و كلبواز و غلبواز و بدال بدل شود چون اونك و اوند بمعني ريسماني

كه ازان رخت وانگور را بر بندند شمس الكني مانند اوزنك و اوزند بمعني

بجب للعم ... برابدل شود چون رلو و زرو بمعني بيش

بجب ميم

چون در آخر واقع شود بجاي ضمير متكلم مرفوع متصل آيد چون كفتم كردم

و كاهي بجاي ضمير واحد متصل منصوب آيد و افاده بمعني مفعول كند چون كفتم

بمعني كفت مرا شيخ سعدي كويد تولاي مردان آن پاك بوم برانگيخم

خاطر از شام روم بمعني دوستي مردان آن زمين برانگيخت خاطر مرا از شام

و روم و بمعني خود آمده فيضي كويد كفتم كه بر م كلف زدم او بخت

غبار غم بموبم بمعني كفتم كه بر م كلف از روي خود دو كاهي افاده

فاعليت كويد چون دوم و سوم بمعني دو كننده يكبار و سه كننده دو را

بجب كاف فارسي

بكالقران

علی هذا القیاس و این مختص است باسما و اعداد و کما قیل و ظاهر است که این میم برای تعین محل در عددات چنانچه لم برای تعین مدت چون یکساله و دیگر زده و بیان این عنقریب خواهد آمد انشاالله تعالی و گاهی بنون بدل شود چون گجیم و گلیم بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی رنگ

بحث نون

از برای افاده نفی آید چون نکرد و نگفت چون لی باتصال بکلمه دیگر مذکور شود های مختفی در آخر او زیاده کند چون نه و در آخر کلمه زاید بود چون باداش و پاداش و رزبا و رزبان چون در آخر کلمه واقع شود و ماقبلش یکی از حروف مدولین باشد نطق عنه متلفظ شود چون زمان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بام و بان و گاهی در وسط کلمه نیز نطق عنه آید چون نشاند و خواند گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدر کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد از یا یا دال بود چنانچه گویند مصدر سماعی آکنش شود در روش آخر فارسیش تن باتن

بحث واو

برای عطف آید و گاه در میان نیز واقع شود پس اگر در خواندن آید ملفوظ گویند متالش و ز فصیح است و اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چون خورد و خود و دو خود و نو و نیز اگر ماقبل او ضم خالص باشد واو مجهول گویند چون کور و گور و نیز

واوی اگر مکتوب شود تلفظ نباشد دو قسمست اول آنکه مخصص بیان ضمه بود و اتمام
کلمه زیرا که لفظ فارسی کم از دو حرف نبود اول متحرک دوم ساکن و این در سه
جا است بعد از تا و دال و جیم فارسی چون دو و تو و چو دوم واوی که
جمعی آنرا معدوله نام کرده اند بر آن جهت که از آن عدول نموده بحرف
دیگر متکلم شوند و نیک تلفظ نباید و بعضی واو اشمام گویند از آنجهت که این
واو بعد از خاء مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحه این خا خالص نیست
بلکه بوی از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاد است و بعد این واو یکی
از این حروف ده گانه لازم است الف و آن اکثر است چون خواب و خواجه
و خوار زم و دال چون خود و را چون خورد و زا و چون خوارزم و سین
چون خوست و شین چون خوش و نون چون خنده و ها چون خوله
و یا چون خوی بمعنی گنج و نار است ناصر خسرو گوید   آن هند
که نیست افلاطون پیش بین خوی هست و گشت پیش کهن بیکار من
و یا فارسی چون خویله بمعنی آبله زیادان انوری گوید   جوان خویله
در سلیت افگند بادی   چه در ریش خشک از ملاقات شانه و دلیل
بر فتح این خا از اشعار قدماست شیخ سعدی گوید   پس پرده بیند عملهای بد

بد همون چرده پوشد به بالای خود حکیم سنائی فرموده   ماه مستور در
شبستان خوشش حقه بر روی نیلگون نقرش   اما خرد بمعنی کوچک بزرگ ضد
نضم خالی از زاد است بواو نوشتن خطاست سوم واو عطف است و آن در
دو فعل آید چون کرد و گفت یا در میان دو اسم چون سرو و گل و این واو را
در شعر اگر فتحه ظاهر خوانند و در شعر مخفی خوانند و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه
ملفوظ است نه فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه کاوس و طاوس بر وزن صابون
دوم آنکه ملفوظ است و هم مکتوب و آن دو قسم است ساکن یا متحرک ساکن در
آخر زیاده کنند برای افاده یعنی تصغیر   بر من نظری نمیکند آن پسرو چشم
خوش تو که آفرین باد برو   و متحرک سه قسم است یکی همان واو عطف است که مذکور
شد دوم مخفف او چنانچه در آلفت یعنی او را گفت سوم رابط که بکلمه
نا متصل شود   فردوسی گوید   نه بیم که با اسپ اسفندیار سوی خانه آید
همی بی سوار   و با باره رستم جنگجو   نا خواهند بی خداوند رو   و باید دانست
که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نشسته و نوشته و گاهی بیای فارسی
چون دوام یام و گاهی بالف چون باده و بافه یعنی بیهوده انوری گفته
پدرانرا اندیشه اندر احرا ابن کدا زادکان یا قی را   وان دو قسم است

بحث ها

ظاهر که انرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که انرا مخفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال
ماند چون گرهها و زرهها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح گردد چون گرهک و زرهک
و در اضافه مکسور گردد چنانچه گره من و زره من و های ماقبل مفتوح جز در کلمه
ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشده چون ره و که که در
اصل کاه و راه بود و همچنین مه و چه که ماه و چاه بود الا بندرت چون ده و چه و نه
کلمات تعجب و های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر
محذوف گشته بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود اما
مخفی چهار است اول انکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان
و دندانه و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسی که منسوب و مشابه بدیوان
باشد دوم ها که برای تعیین و تخصیص مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یکهفته سوم هم
که در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چون فلانی گفته و مروارید سفته
و غنچه شکفته چهارم انکه برای بیان فتحه اخر کلمه آرند و این در معنی دخل ندارد
چون خامه و جامه و بنده و شگوفه و این ها را که غیر ملفوظ در جمع ار کتابت
ساقط شود چون خامها و جامها و در اضافه بهمزه بدل شود چون جامهٔ من و خامهٔ
تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک و خامگک و گاهی زایده چون

بحال

١٥

ریحال وریحاله وغنجار وغنجاره بمعنی گلگونه وبا بدل تا که با ما کاهی نخاید شهود

چون هیر و خیر دو مثالش گذشت وبالف چنانچه ماه وماه و هیچ ایچ ثنایی گوید

خلق خرمگر و و بند هیچ مبند همه را از مودم ایچ مبند و بجیم تازی بدل

شود چون ماه وماج وناکاه وناکاج فردوسی علیه الرحمة گوید چو تو شاه

نبشت بتخت عاج فروغ از تو گیرد همه مهر و ماج سوزنی علیه الرحمه

گوید زهی دولت که من دارم که دیدم چو تو ممدوح مکرم را بناکاج

چون یا قبل او کسره خالص باشد برای خطاب آید چون کردی د

و برای تکلم چون قبله گاهی و نشسته پناهی یعنی قبله گاه من و نشست پناه

من و برای نسبت چون باد بهاری و خراسانی و برای حاصل معنی مصدر

آید چون کامیابی و زرگری و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زرگر

و مرد شدن و یار بودن و برای لیاقت چون نواختنی و کشتنی و بر داشتنی

لایق نواختن و لایق کشتن و لایق بر داشتن و برای افاده معنی فاعلیت چو

کشی بکاف فارسی و شین معجمه یعنی گشت کننده و کسی کشنده و برای وحدت چنانچه

حبشی و رومی یعنی یکمرد حبشی و یکمرد رومی و یکمرد خوش چون یا قبل او کسره

خالص نبود برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کسی نامعین و برای افاده تعظیم

چنانکه گویند فلان درست نفهمید هر دو بر گیرند و از همین قبیل است اجابت بامعنی
از زبان فهمد کی جائیس گویند و برای صفت چنانچه غلامی عاقل یعنی غلام عاقل حضور عالی
است و برای استمرار چنانکه کردمی و گفتمی و باید دانست که اگر ماقبل یا کسر خالص باشد
یا معروف گویند چون تیر و شیر و اگر ز یا مجهول چون دیر و سیر

فصل دوم
بیان

در بیان معانی و احکام الفاظ مرکبه بعضی اسما و حروف تهجی که سوا ز
اسمیت معنی دیگر بر دارد کلمه ایست که افاده مصاحبت و الصاق کند
چنانچه این با آن کلمه ایست که برای آگاهی گویند و بمعنی زنهار نیز آید
ز صاحب غرض با سخن نشنوی اگر کار بندی پشیمان شوی یعنی
از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و برای غایت یعنی مسافت و مقدار
خبری از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد چنانچه تا عشق تو
در سینه مکان کرد مرا جا کس دید بمن در آفاق دو را جا یعنی از ابتدای
که عشق تو در سینه من جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی معنوی فرموده
پرس پیران میکند تش با لصدر گفت گنجی یافتم آخر بصبر و گاهی دوام بود
تا بقا در جهان بود ممکن ذات پاکت همیشه باقی باد و برای علت بود
گویند تا با دربن شیوه چالش کنم سر خصم را اسنگ بالش کنم

از فدمه

ام

امر خائیدن و خاینده را کلمه الیست که افاده معنی مفعول کند و گاهی افاده معنی اضافه نیز سعدی گوید کسا تیرانند ناوک اندر جسم بر که کفنی بدوزند سندان به تیر یعنی ناوک انکسان نرفت در جامه حریر که در شان انها از روی ضعف کمان بازی و تیر اندازی بکفنی بشند از برای به تیر بدوزند و تیر انشان از آهن بگذرد دور اند نیز انوری گوید بران مثال که توقیع تو بران نبود زمانه طی بکند حرز برای ختنی زاد و معنی برای مولوی جامی راست خدارا ازین بیدل نجشا بر دیکی من در از لطف بکشا و معنی از شیخ سعدی گوید قضا را من و پیری از فاریاب کذشتیم در خاک مشرق با آب یعنی از قضا و معنی جانب و طرف آمده خواجه حافظ راست دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا یعنی دل از من میرود جانب خدا ای صاحبدلان در اخفار راز من کوشید و این مصرع را احتمال دیگر هم هست کما لا یخفی را امر زائیدن و زاینده

شین

امر نشستن و نشینده

نون

مرادف و اخا بکه گوئی وا کفت فا کفت هم آمده و بجای

کاف

با نیز استعمال کند چنانچه گوئی فا او کفت یعنی با او کفت

وشکاف و امر شکافتن بشکافنده نون مخفف اکنون ها بمعنی اینک یا کلمه

بیان

زر و زیت الکه العربی ام گویند کلامی که برای زیب و حسن کلام آرند و در معنی دخلی ندارد چنانکه مولوی گوید این زمزمه چرکی است مر روح مرا بر دارد خوش خوش بعالم بار برد و گاهی افاده حصر کند سعدی گفت مراو را رسد کبریا و که ملکش قدیم است و ذاتش غنی در چنانکه درست یعنی بت چنانکه بر خوانند و برگفت یعنی گفت چنانچه برفت یعنی رفت سعدی گوید وقتی افتاد فتنه در شام

نه

هر کس از گوشه فرا رفتند سعدی گوید زمین از تب لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه چون فرو خواند و فرو ریخت خود چنانکه گویند من خود چه کنم همی چنانکه گویند همی رفتی و همی گفتی یعنی رفتی و گفتی و گاهی افاده معنی استمرار کند آر چنانکه دیدار و گفتار و کردار یعنی گفت و دید ور حسین ثنائی گوید ز دیدارت نشوند هست دیدار نبین دیدار کر دیدار داری یعنی اگر دید و بینائی داری دید عارف کامل و محقق واصل جان فردوس مکان تنگر اله خان طالب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح بیت مثنوی مولانا روم قدس الله سره العزیز دیدار را بمعنی دید گفته چنانچه میفرماید این سپهها بر نظرها پرده هاست که نه هر دیدار صنعش را سزاست دیدار بمعنی

یعنی

بینش و باصره و بینایی و این جا یعنی باصره و قوت بینایی مناسب مینماید یعنی
سپهها حجاب نظرهاست بر باصره و بر بینایی لایق دیدن صنع او نیست تم کلامه تن
مثل تخت و تختین و مه و مهین و کمتر و کمترین آن چون جانان و بهاران و
جاویدان یعنی جان و بهار و جاوید سعدی گوید درخت اندر بهاران بر فشاند
زمستان لاجرم بی برگ ماند و از همین قبیل ست رخان یعنی رخ غربی
شاعر گوید رخان خوب تر از غبار خط چه زیان که گشته تو چو خورشید
شهرهٔ آفاق و همچنین گلرخان رخانکه کفاب خانکه بگفت ت خانکه
مانش و ماشت نشش چنانچه خطش خوب مینویسند غ چون کیاغ یعنی
کیاه ک چون زلو و زلوک تبایش گذشت ن چون باد اشن بهاران
کلماتی که افاده معنی خداوندی کند مند چون مستمند و ارجمند یعنی صاحب
رنج و کار باشد و صاحب ارج یعنی مرتبه گار چون خدمتگار و ستمکار و ر
چون تاجور و هنرور و گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند ما قبل
او را ضم و هند چون گنجور و رنجور و مزدور یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب مزد
بیایی کلماتی که افاده معنی فاعلیت کند گر چون کاسه گر و شیشه گر یعنی
کاسه کننده و شیشه کننده آن چون خندان و گریان یعنی گریه کننده

و خنده کننده آر چون خریدار و فروختار یعنی خرنده و فروشنده بیان
کلماتی که افاده معنی انبوهی و بسیاری دهد لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ
و رودلاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود شیخ سعدی فرماید ز تاراج
ملکزاده در ملاخ شتی علی افتاد در سنگلاخ سار چون نمکسار و شاخسار
و کوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه زار مانند گلزار و لاله زار
و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار لاله و بسیار کارزار مثل دریابار و رودبار و هندوبار
یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندو ستان چون گلستان و بوستان
یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حروف را بمعنی مطلق استعمال کنند چون
شبستان خانه که جائی شب ماندن باشد و دبستان یعنی مکتب که جای
ادب است بیان کلماتی که بمعنی افاده معنی مانند کنند وش بسین مهمله چون
فرشته وش مولانا عنصری گوید ندید و نه بیند بتر انجمن که زو تمثال
و که نرم وش ... چون فرخار وش و حوروش سعدی گوید چه قدر

دیش

آورد بنده حوروش که زیر قبا دارد اندام سیم و آن چون پهلوان یعنی
کسی که مانند پیل بلند باشد امیر خسرو دهلوی فرماید عجب نبود
گر انبار از فرو ریزد به آب و گل که یکی نوک کرد چون گذر با تند پیلوان نشر

ان چون کرد

ون چون استرون و پیلون یعنی مانند استر و مانند پیل شاعر گوید نعلی بگسل
از دنیا اگر آسایشی خواهی که گربه به ز اشتر میتواند رفت بر پیلون وند چون
خداوند خویشاوند و پولادوند و موند یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند لی اوند چون خوشاوند
یعنی مانند خویش و خوش است که این چهار کلمات برای نسبت باشند بده چون
ترنجیده ترش همچو ترش ترنج مولوی گوید گفت شاه با ثقل و فرود آ و ترنج
شد ترنجیده ترش همچو ترنج آسا چون شیر آسا و مرد آسا وار چون خواجه وار
و غلام سان چون شیر سان و هر بسان سار چون خاکسار و سنگسار ز
وش چون شیر وش فش چون شاه فش وش چون ماه وش لبک و سنگ
قدر خان قدر دارا رای و ارش رش سیاوش وش موید تهمتن تن مطهر
در بیان کلماتی که افاده تصغیر کند چون باغچه و طاقچه و کوچه ریزه چون
سنگریزه و تابزوه ک چون اسپک و غلامک واو ساکن چون پسرو و مرغو
پسر خورد مانندش گذشت بیان کلماتی که معنی لیاقت بخشد وار مثل شاهوار
و گوشوار و جامه وار یعنی لایق شاه و لایق گوش و لایق جامه انه چون مردانه
و شاهانه و تیرگانه گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان
و راه گان بود یعنی شاه را لایق بود لایق راه یعنی خوار و مبتذل بیان کلماتی

که افاده معنی محافظت کند بان چون دربان و ساربان یعنی نگاهدارنده در و
نگاهدارنده سار یعنی شتر دار چون پرده دار و راه دار یعنی نگاهبان پرده
و نگاهبان راه وان چون پهلوان و بندوان یعنی نگاهدارنده پهل
و نگاهدارنده بند بندی کسی که در بند باشد و عوام بندی را بندوان گویند
و این غلط محض است بر آن کلماتی که افاده معنی اتصاف بچیزی کند ناک
چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین و سهمگین و خشمگین ین چون
غمین و اندوهین میان کلماتی که مفید معنی نسبت است ی چون ذهبی و دمشقی
منسوب بذهب و دمشق ین مثل سیمین و زرین ه چون یکساله و دیروزه
و فرزانه منسوب بفرزان بمعنی حکمت و دیوانه منسوب بدیوان اک چون فغاک
منسوب بفغ بمعنی بت و مغاک منسوب بمغ آن چون ویران و کاشان
و ایران و توران آنه چون ماهانه و سالانه و روزانه گن چون ریمگن
چرکین منسوب بریم یعنی چرک و جوشن منسوب بجوش یعنی حلقه و لفچن چرد زر
لب منسوب بلفج بمعنی لب و رخن بمعنی بهار منسوب برخ فردوسی گوید
خروشان بکابل همی رفت زال فروهشته لفج و برآهیخته یال حکیم ناصر
خسرو ز در خداوندم ربانی ز دهر گرده است سیاه و لفچن و باریک و رخن

وبه چون راهویه پدر اسحاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود
و مشکویه منسوب بمشک زیرا که خوش خلق بود و عمرویه منسوب بعمر زیرا که جدش عمر نام داشت
بابویه منسوب بباب یعنی پدر و بابا زیاده الف است چون بابا و باوا القلب باب
ثانی است بواو سیبویه شاگرد خلیل نحوی معروف منسوب بسیب زیرا که رخسارش
چون سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر سیب بازی میکرد بیان کلماتی که مفید
معنی لون است فام دوام وگونه وگون چو جرده و جرنه لیکن این دو کلمه بغیر از
ترکیب بلفظ سیاه مستعمل نشده چنانچه سیه جرده و سیه جرنه حافظ گوید
آن سیه جرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
بیان کلماتی که مفید معنی حاصل مصدر بود گی چون بخشندگی و شرمندگی
آر چون گفتار و رفتار و کردار ش چون آمرزش و بخشش بیان کلماتی
که افاده معنی ظرفیت کنند سار چون نمکسار یعنی جای نمک زار چون
کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان چون آستان
جا یعنی جای دان چون قلمدان و سرمه دان وند چون آوند که در اصل آب وند
بود باء را بواو بدل کردند بعد از آن بجهت اجتماع واوین یک واو حذف
کردند   در بیان قواعد کلیه و فواید جمیعه انچه درین فصل ذکر یافته

باب دوم

کلماتی بود که در استعمال بمنزلهٔ جزو کلمه گشته و سوای آن کلمات دیگر بقصد معانی که
سابق مذکور شد زیاده برانند که شمار کرده شود مثلا برای افادهٔ معنی ظرفیت جای
و مقام و مسکن و محل و غیر ذالک استعمال کنند قاعده ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح
باشد و در رسم الخط بما بعد هرگز متصل نشود همچنین دال و ذال و را و زا و واو بما بعد خود
در کتابت متصل نشود قاعده هرگاه بر اول یعنی که مصدر الف باشد بای زائده
و میم نهی و نون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند چون بیفکن و میفکن و نیفکن
و گاهی این الف را حذف کنند چون بفکن و مفکن و نفکن و مند و خت قاعده الف چون بر
ممدوده که در حقیقت دو الف است بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند
الف اول را بیا بدل کنند حذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیارد و میارد
و نیارد که نمیتوان گفت در سعت کلام گاهی الف در سعت کلام دور می شود
مثل در آب بار است و ناز ما ذنار مو همچنین اگر کلمه دیگر بر الف ممدوده در آید
بیا بدل گشته چون آسیا که در اصل آس آب بود فائده بای زائده که در اول
امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ وصل دارد که در کلام عرب است یعنی بما بعد او
که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسوره بود بای مکسور در اول او
در آید چنانچه برو و بده و بدار و بگیر که در اصل رو و ده و دار و گیر بود و اگر

مضموم

۴۱

مضموم بود یاء مضموم در اول او در آید چنانچه بخورد و بکن که در اصل خورد و کن
ساکن بود ما بعد او نظر کنند بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیزد و بُرد و
بُکند است و بگرفت و بُبرد این حکم باستقرا ناقص مولف مینماید اگر کلی نباشد اکثری

خواهد بود والله اعلم

فاعده

اشباع در لغت سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است
از آنکه هر واحد از حرکات ثلثه را که فتحه و کسره و ضمه باشد چنان خوانند بحدیکه حرفی
از حروف علت که مناسب آن حرکه است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو
از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه آماده و اماده و آچار و اچار و اُفتاده
و افتاده و آتش و اتش و بیش و بالش و بالش و بیش سعدی گوید افتاده است در جهان
بسیار بی تمیز ارجمند عاقل خوار شاعری گفته از بسکه تنم سوخته شد
ز آتش فرقت در خرقه بجز شعله آتش ندارم و ازین قبیل است چنان و چنان و جوان و جوان
چنانکه حکیم انوری فرموده دلکی چنانکه دانی تجربه است همچو دیگر کارهای
ما قصیر

فاعده

اماله عبارت است از آنکه فتحه ما قبل الف را بکسره میل دهند بطوری
که الف صورت یاء مجهول پیدا کند در تلفظ و آن الف را در کتابت هم
بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی گویند
نه هرجا که بینی خط دلفریب نوائی طمع کردنش در کتیب واین در کلام

قدمائیست و همچنین امین بکسر اما له من است یعنی لی یا هم و بعضی گفته اند که
امین بفتح اول و کسر میم صیغه صفت مشبه است از امن برین تقدیر از ما نحن

فائده

فیه نخواند بود   چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ
دوم از یک جنس بود یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدو
که در اصل سپید دیو بود فردوسی طوسی گوید سپیدیو وز تو هلاک آمد فرشت
مرا از تو هم سر بخاک آمدست و همین که در اصل هم امین بود چنانچه آصفی گوید
در وضو کن بر همین استنجا دار حرمت در و همین را یعنی به هم امین استنجا
کن و هم امین مردست و روی را نگاه دار و در مصراع ثانی این معنی لفظی
است کمال الخجندی و تبرد زد تر که در اصل بد تر و زود تر بود خواجه حافظ
فرماید   همه کس روز بهی میطلبد زین ایام مشکل اینست که هر روز
بتر می بینم و گاهی ادغام هم کنند چون شبرو فرخ که در اصل شب رو و بالجمله

فائده

چون خواهند عددی را با عددی ترکیب سازند حرف عطف را حذف
کنند و لفظ از بجای او در آرند پس حرکت ماقبل الف را گاهی بیا
بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد حرف حرف عطف
از را فا هم مقام کرده نظر بکسره ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی

بواو چون دوازده و یازده و پانزده و شانزده و هفده و هجده حرف آخر کلمه اول را حذف
کردند برای تخفیف   چون در کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد
چرا که با زائده است و حرف زائده در میان کلمه معقول نیست چون نمایند و بکاهند تقدیم
با زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است سنائی گوید   جان دانا نه در
فدا سازد ورنه بابد غذا نگذارد   چون در کلمه با و نون مقارن شود در دو از
به میم مشدد بدل کنند بشرطی که در اول کلمه نباشد چون کمبی و نیلی و حب و جنب و چشم و خمره
و خیره و دنبل و دمل و انبلی و ابلی و ذنب و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهری
از ترکی قم گویند بقلب گاف بقاف چون کند و قند   در املای فارسی بعد از
ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا نگاشتن در بعضی مواضع صنعت و در ترکی اکثر جا خطا که
مغل و خش که در رسم الخط مغول نیز باده واو و بعد غین و خوش نیز باده واو بعد حای
نویسند   هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد آخر موصوف مکسور خوانند چون مرد
وارسته بود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون
نیکمرد و کبود اسپ همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور
خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را
موقوف خوانند چون زید اسپ یعنی اسپ زید و عمرو نقد یعنی نقد عمرو همچنین جهان پادشاه

وتیر انداز یعنی پادشاه جهان چانداز تبر   صفت چنانکه برای جمال موصوف

بالذات باشد واین را صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای بیان حال

باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوشرو که لفظ خوش باید صفت رویست نه مرد لیکن

باعتبار آنکه روی مردست صفت مرد شد و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم

باشد و آخر او موقوف چنانکه جامه لعل فام و اسب خوش رفتار و مرد سلیم طبع

در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک وتیره آید چنانکه غلام عاقل که هم

می توان موصوف و صفت ملاحظه کرد یعنی غلامی که خود عاقلست و هم مضاف الیه یعنی

غلام کسی که او عاقلست یا عاقل نام دارد و لهذا استفه مبین از جهت تفرقه در آخر

موصوف یا زایده میکردند و می گفتند بر تقدیر صفت غلامی عاقل سعدی گوید

تو که در بند خویشتن باشی   عشقبازی دروغ زن باشی   کلمه عربی که در آخر آن

تا زاید باشد و در املاء عربی بصورت ها نویسند چون ظلمه و فجره اگر التباس نبود جمع

نباشد در فارسی دراز باید نوشت مد در نوشتن لی املاست چون دولت و سعادت

ورفعت و شجاعت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم تیار مدور باید نوشت

چون رحمت الله تعالی در عبارت عربی نویسد منفصل باید و در عبارت فارسی نون

آن با تین تا متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانسته و قواعد عربی منظور ندارند

وهمچنین معرب و علیحده و غیر آن از ترکیب حرفی با فعل یا اسم را که در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است اما مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل
و اسم در فارسی هم منفصل باید نوشت و یکجا نوشتن خطا است چنانکه حق سبحانه
و حق تعالی   یایی که در آخر کلمات عربی با الف بدل شده باشد و آنرا در عربی
بیا نویسند و با الف خوانند در فارسی با الف نوشتن جایز است چنانکه ماجرا و مصفا و همچنین
یاء ما قبل مکسور در آخر مصادر که در عربی با الف تبدیل یافته در فارسی اگر بعنوان فارسی
مذکور شود با الف نوشتن و خواندن درست است چون تمنا و ترجا و تولا و تماشا که در
عربی تمنی و ترجی و تولی و تماشی است کما لا یخفی علی اهل العربیة و عموم این قاعده محل
تردد و تأمل است   الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود
در کلام عرب خط منحنی که آنرا همزه گویند برای اظهار آن نویسند در فارسی آن همزه
باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا اگر در صورت صفت
یا اضافه که همزه مکسور در آخر زاید کنند چون فقرای شهر و ضعفای دهر و استغنای سلسله
و املای پاکیزه و صحرای فراخ و بیدای واسع و همچنین در صورت صفت و اضافه
الف مقصوره هم همزه زیاده کنند چون عصای موسی و نهای فرعون و گاهی
این همزه را یا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر   ذکی و ...ح را

از انسان و حیوان با لف و نون جمع آرند چون اسپان و شتران و غیر ذی روح را
بها و الف چون سنگها و کوهها و گاهی بر عکس هم آیند چون درختان و باران آنها
در غیر ذی روح ها رهان فتحه را حذف کنند در جمع چون جاها و تا بها و های
ملفوظه را بحال گذارند چون کرها و زرها و در ذی روح ها را بکاف فارسی
بدل کرده با الف و نون جمع کنند چون بندگان و چون علامت اشارت بآن
کنند و این گویند و چون کلمه او بر لفظ او و وی در آید بغیر انسان بیشتر ز جمع
سازند لیکن این چه در نظم نماند شاعر گوید شهری که در عزت بیران نشود
انشهر بمحالت که ویران نشود و لفظ این و آن بیشتر در افراد انسان بابع است
چون اشارت بمشار الیه واحد قرب کنند این گویند و اگر مشار الیه بعید کنند
آن گویند شاعر گوید آدمی زاده طرفه معجونیست کز فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود به ازین ور کند میل آن شود به ازان و باید دانست
که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین اشارت بمشار الیه معقول
و متصور شده در ذهن کنند خواجه حافظ گوید اینکه میگویند آن خوشتر ز حسن
یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه میگویند مردم که ان ملاحت دارد از حسن بهتر
است یار ما هر دو دارد چون امر معقول نسبت امر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا

لفظ آن

تلفظ آن که موضوع برای تبعید اشاره کرده است و هم او سفر ماند بار دیگر موافق
دیدم خوب است و لکن آن ندارد بعضی گویند که آن تبعیت در بمعنی او است و لکن در نگست نعت
نظر نیامده و بیت حضرت خواجه حافظ شاهد آن است که چون موی میان آنی دارد
بنده که طلعت او باشد که آنی دارد مؤید قول بعض است اکمال الحج اعلی من الباد نبی
در آینه بوجهی گویند این نامه که نوشته فن انشا بر تمام کرده حروفش بدایع الالهام
بر نقد بر که خطبه الجاویه نیاید یعنی این نامه که در ذهن معقول و متصور است حال و مال
بوجود نیامده و برای اشارت به تثنیه و جمع آنان و انشان گویند حافظ گوید
شراب لعل کش و روی مه جبینان بین خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

قاعده

مخفی نماند که از غیر ذوی العقل خواه جاندار باشد خواه غیر جاندار بلفظ چیز
و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کس و که و کدام و کیست از ذوی العقول سعدی فرماند
نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کاریست مشکل یعنی نباید بست
در غیر ذوی العقول و غیر ذوی العقول دل آرا چنانکه در عربی بعضی کلمات

و لسق

برای اتباع می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین در فارسی بعضی الفاظ
برای تاکید می آید و معنی جدا ندارد چون مست و بست بمعنی شکسته و درهم و دوستان
بمعنی سفله و تترت مرت بالفتح بمعنی زیر و زبر و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان

حکیم سنائی گوید ای ابنا دو بوس نگستان تربت و مزار دو غایب مکنان
ای بتبرها رحیاران تا فی و مال از دغا غمخواران لیکن فرق این است که در
عربی لی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف چنانکه در عربی منصرف
و جامد باشد در فارسی نیز منصرف و جامد است جامد چون نماز و انکار که نمیتوان گفت
می نمازد و می انکارد و منصرف چون شکافت و نواخت که میتوان گفت می شکافد
و می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش با انضمام لفظ شدن و کردن
آید جامد است چون نماز کردن و انکار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام
کردن و شدن آید منصرف چون شکافتن و نواختن گاهی صیغه ماضی
را بجای مصدر و معنی حاصل مصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و گفت
بمعنی گفتن و گفتار سعدی فرماید گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند
بگفتش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو

فائده کلمه که آخر او الف یا
ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون مصطفی
مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و درمانده و درماندوی و سوده
و سودوی و گاهی ها هم حذف کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی کاف
فارسی بدل آید چون خانه و خانگی و برده و بردگی و گاهی حرف یا را

اگر باشند حذف نمایند چون مدنی نسبت بمدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف

و گاهی الف و نون زیاده کنند چون خفانی نسبت بخفی و ربانی نسبت برب و گاهی

و گاهی رای معجمه نیز چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت بمرو انکار و اختصار

عبارتست ازانکه بعض حروف کلمه را بقصد تخفیف یا ضرورت شعر حذف خواه از اول

چون بود مخفف نبود و نون مخفف اکنون خواه از میان چون بغداد نام شهریست در اصل

باغ داد بود ازانکه پیرمغنیه نوشیروان دران باغ بار عام دادی و بیداد مظلومان

برسیدی الحال الف را ساقط کرده بغداد گویند و نهاوند شهریست که در اصل او نوح نهاوند

بود یعنی بنا کرده نوح علیه السلام بعد از قلب حاء حطی بهای هوز واو را حذف کردند

برای تخفیف خواه از آخر و این را ترخیم نامند چون لاش فرخ لاشی و

فرخ چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آس و مانند مسلم و در تحقیق که لفظ مسلمان

ترکیب عربیست یا فارسی گفتگوی طول الذیل است این مختصر گنجایش آن ندارد

همچنین گو بکاف فارسی و واو مفتوح ترخیم گوزن مولانا شهاب الدین عبدالرحمن

[illegible] نیز [illegible] شاه رخ انتظام داشت در مرتبه استیره ملک گفته

مگر آمد خبر نوبت سنجر [illegible] آنکه در جنگ بخشش چو گور بود و گاهی

تمام کلمه را حذف کنند چون خورشید و شید و دیگر [illegible] خواجه حافظ فرماید

صبوحی بده مرا ساقی که رفت شب ز زلف و رخ نمودی نیمش و دی یعنی آفتاب

شب دیجور را و بامداد در خم بامداد آن است چنانکه شیخ سعدی فرماید شب چو عقد

نماز بربندم چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز می‌بندم

و این خطره در خاطر می‌گذرد که چه خورد بامداد فرزند که از هستی دیگری هلاک

نرانیست کشتی ز طوفان چه باک یعنی اگر از هستی دیگری هلاک شوند چرا که نرا

کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ چنین واقع است ترانیست لنگر را

ز طوفان چه باک بر این تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود و از همین قسم امیر خسرو

فرماید کس نبرد راه بتحقیق او ور ببرد الا که بتوفیق او چنانکه

در غلی تعریب می‌باشند که عبارت از گردانیدن کلمه فارسی است بعربی

خواه به تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه تنبک تنج

بقلب کاف فارسی بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسی بقاف و صنج

وحص بابدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و ورد و ورد و رسته

وقتی و پشته صنج و جنگ و مشک و جنگ و باشی و اینها تبدیل قبا

و طشت و تشت و غیر ذالک خواه بتغیر اعرابی چون میدان بفتح میم و

بر وزن میزان بعرب میدان بر وزن شیطان و دستور و دستور بضم اول

دور

۲۵

معرب و دستور و ز بتوریفتح اول فارسی زیرا کہ بر وزن مفعول بفتح فا
کلمہ در کلام عرب نیامده و دیوان بیار معروف معرب دیوان بیای مجہول
بمعنی دفتر چرا کہ یای مجہول در کلام تازی نیامده ہمچنین در فارسی
تصرف جاری میشود وان عبارت است از انکہ لفظ ہندی بصورت
لفظ فارسی تغیر داده در عبارات فرس استعمال کنند چنانکہ واله بمعنی
شاخ کہ بدال ہندیست فارسیان واله بدال مهملہ استعمال کنند و ہمچنین رای
ہندی در کلمہ فارسی تغیر دہند چون کہری بمعنی ساعت کہڑی خوانند قاسم دیوانہ گوید
بیت جان بده قاسم بپیش اندولب ۞ یک کہڑی کن حملہ ایام را ۞ دکاہی
لفظ ہندی را بلا تغیر در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گفتہ بیت
لنکہت کر نتراکند فربہ ۞ سیر خوردن نتراز لنکہن بہ ۞ فطرت شاعر انگاره
اورده بیت افتاب از آتشم انگاره ۞ صبح از چاک گریبان پاره ۞ عرفی
لفظ گیت آورده بیت گیت خوانست ہره باد او مگس راند ز حل ۞
افتاب آب زمیان و خواصت آفتاب ۞ ہمچنین تنکہ و تکہ بقلب نای ہندی
بنای شاه فارسی و تلہ و تیلہ بقلب نای ہندی بکسور بتای مفتوحہ
در فارسی بعضی الفاظ اند کہ معنی اضداد ماننده چون سوختن

ہدہد
آب دارد

و همچنین برآوردن و فرو بردن و فراز بستن و گشادن سعدی راست بیت

بر روی خود در اطماع باز نتوان کرد ، چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد

یعنی بر روی خود در سختی و نت دوختن باز نتوان کرد اگر باز شد بدرشتی نبد نتوان

یعنی [illegible] که نام کریم در مردم فاش شد عیان شد بخل کردن و امساک کنند

نمودن مشکل [illegible] جای دیگر همین مضمون آورده بیت نام نکوی چو برون شد

ز کوی ، در نتوانی که ببندی بروی ، سوختن یعنی فرو بردن سوزنی بیت

دلی را که نه هرگاه بیت آن ، عدو را چاه کن در چاه درسوز یعنی برآوردن

حکیم انوری بیت چون کند باد شهوت جانش ، بر نسوزد و سر از گریبانش

همچنین پرداختن یعنی پر کردن و خالی کردن شیخ سعدی فرموده بیت هر که آمد

عمارت نو ساخت ، رفت منزل بدیگری پرداخت یعنی رفت و منزل را برای دیگر

خالی کرد و از همین قسم توختن یعنی خواستن و گذاردن حکیم سنائی بیت بر منع و نشان

هرکجا کینه توختی گهی دل ربد و گهی سینه دوخت ای هرکجا کینه خواست رفیع

الدین نیشاپوری یعنی گذاردن بیت ایا ستوده بزرگی که وام شکر ترا ، زبان

بنده نو توختن نمیداند یعنی ادا کردن نمیداند یک لفظ و گاهی مفرد و گاهی

جمع هم آید چون مردم و دشمن شیخ سعدی فرموده بیت سگ اصحاب کهف

روزی

روزی چند بی نیکان گرفت و مردم شند عزیزنی یعنی جمع آورده بیت

ای عزیزنی بما بابان زاهد کجا نشسته اند او بیند زهد و تقوی با مردم فلند زشیخ

سعدی دشمن یعنی مفرد گو بریق دشمن چکند چو مهربان باشند دوست مثنوی یعنی

جمع آورده گو دشمن متوجه چشم مباش تا عیب مرا بمن نماید وکسانیکه این

تحقیق خبر ندارند درین هست سابق که بیت از صحبت دوستان برنجم کاخلاق

بدم حسن نماید لفظ دوستان را اگر جمع است دشمن بصیغه مفرد خواسته

ولفظ نمایند را نیز نماید گویند یا آنکه در هیچ نسخه معتبر دیده نشده و همچنین لفظ حور را

که در عربی جمع حورا است پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی با لفظ

ولون جمع آورده بیت حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که

اعراف بهشت است وگاهی جمع چنانچه مولف در تکمله قصاید عرفی هم گوید بیت — تکمله

نشکفته یا دگلستان علیین نور انسان که حور خلد تمنا کنند از آن نرگس قاعده فعل دو

قسم است لازمی و متعدی لازمی انرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و بمفعول

نخواهد چون استادن و نشستن می توان گفت و استاد عمرو نشست زید و متعدی انرا خوانند

که معنی ان از فاعل تجاوز کرده باشند بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن

که می توان گفت زند فلان همان را و خورد همان نان را قاعده بعضی افعال

لازمی و متعدی هر دو می آید چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن
و اسوختن و شکفتن و غیره ذالک فردوسی بیت در بید و بر بید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست ؛ شکست زنگ خشت حسن در رسید مهاست
همی چو بر شکند مرغ پر پرید نهاست . چون خواهند که فعل لازمی متعدی کنند
صیغه حال را ازای فعل بر آورده الف و نون ما قبل اخر او زیاده کنند بهمان
دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق کنند چون نشستن و نشاندن و
ساییدن و سایانیدن و خفتن و خسپانیدن و رسیدن و رسانیدن و دانستن
و دانانیدن و خواندن و خوانانیدن و نوشتن و نویسانیدن و گریختن و گریزاندن
و رفتن و روانیدن و غیره ذالک اما اگر در لازمی متعدی آمدن بیشتر برای
خود فعل علیحده است فائده چون صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب متعارف
و متداول است شش صیغه در کلام فارسی مقرر نشده بدین نمط که شش صیغه
غایب و حاضر بالتمام ترک کنند چه در فارسی مذکر و مونث یکسان است
و از شش صیغه مذکر غایب و حاضر و صیغه تثنیه ترک کنند چه نزد فارسی
هر چه از واحد زیاده است در اعداد جمع باشند و صیغه واحد متکلم متکلم مع الغیر
بحال خود مانده و آورده شش صیغه اثبات کرده میکنند و خواهد کرد واحد مذکر

ومونث غایب کردند و میکنند وخواهند کرد تثنیه وجمع مذکر ومونث
غایب کردی و میکنی وخواهی کرد واحد مذکر ومونث حاضر کردید و میکنید
وخواهید کرد تثنیه وجمع مذکر ومونث حاضر کردم ومیکنم وخواهم کرد واحد متکلم
مذکر ومونث کردیم ومیکنیم وخواهیم کرد تثنیه وجمع متکلم مذکر ومونث قاعده پوشیده
نماند که جمیع افعال متصرفه منحصر کرده است ماضی ومستقبل وحال وامر ونهی ماضی انرا
گویند که بزمان گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان ما قبل اخر او همیشه
ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر است چون زد ومستقبل انرا گویند که بزمان
اینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت اینده وعلامت آن خواهد است
بر صیغه ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف فاعل وحال انرا گویند که بوقت موجود
تعلق دارد چون میکنند یعنی همین وقت علامت ان دال ساکن است ما قبل
او مفتوح در اخر ان واین سه قسم فعل را اخبار گویند وامر فرمودن باشد کسی را
کاری چون بکن و باز داشتن از کاری چون مکن وعلامت آن میم است
در اول واین دو قسم را انشا گویند قاعده در لغت فرس سه حرف برای ضمیر
واحد متصل است شین تا میم شین برای واحد غایب تا برای واحد حاضر
میم برای واحد متکلم وسه از برای تثنیه وجمع چون ند وید وهم اول برای تثنیه

و جمع غایب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سیوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمایر
منفصل بر شش است سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد برای مفرد غایب او
مخاطب تو و برای متکلم مفرد من و برای غیر مفرد غایب ایشان و برای حاضر
شما و برای جمع متکلم ما باید دانست که شین اکثر در اخر اسما فایده ضمیر غایب دهد
چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در اخر افعال بمعنی او را باشد
چنانکه زدش و گفتش بمعنی زد او را گفت او را همچنین تا در اخر افعال بمعنی ترا
چنانکه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا میم در اخر اسما و افعال
فایده ضمیر متکلم دهد چون رزم و کوهرم و کردم و گفتم و گاهی بمعنی مرا باشد چنانکه
خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده معنی مفعول کند چنانکه
زرش داد و کوهرش بخلافید یطعم کرد و انعامم فرمود هرگاه این شش ضمیر منفصل
بلفظی که در اخر ش الف باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش در آرند تا اجتماع
ساکنین لازم نیاید چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات و
جامه ام و گفته ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است و آن افاده
ثبوت حکم کند همزه مفتوح در اول ان در آرند چون کرده است و زده است
و گاهی بسبب کثرت استعمال همزه بیا بدل کردد چون گفتیست و چیست که در اصل

کارد

که است و چه است بود و هر گاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون ملحق
کرد و افاده جمع کنند شان برای جمع غایب مولوی نظم چونکه است شان
بکفکند از نظر نظم پس چرا بنمود شان عجز لبت نظم تان از برای جمع حاضر سنائی
بیت گز دران قوم میر عدل سوال نظم که کیانند چیست تان احوال نظم مان از
برای جمع متکلم سعدی بیت از دست تو تهمت برها نان ما خوردن نظم بهتر
که بدست دیگری نان خوردن نظم و گاهی برای جمع غایب وشان و برای
و برای حاضر تا بان و متکلم ما یان نیز گویند فائده برای غیر ذی روح اگر تثنیه
و جمع باشد صیغه مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بدان راجع نمودن درست است
چنانکه گوئی ده درم نزد فلان امانت است و آن همه چند است خواجه حافظ
فرموده بیت مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق نظم گرت مدام میسر شود
زهی توفیق نظم و برای ذی روح صیغه جمع استعمال نمودن واجب چنانکه
زید و عمرو دیگر نشسته اند و ایشان در مناظره مشغول اند که زید و عمرو دیگر
نشسته است و آن در مناظره مشغول است گفتن غلط و خطاست
ولیکن در ذوی العقول برای مفرد صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن
جایز و رواست چنانکه گوی مخدومی هیچ افاده کردند و شما هیچ عنایت فرمودند

بما گفتند فایده باید دانست که ضمیر را مرجع لازم است یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عاید
شود و این مرجع اکثر بر ضمیر متقدم باشد و گاهی ضمیر را راجع کنند بسوی چیزی که
آن در لفظ از ضمیر موخر است و انرا اضمار قبل الذکر گویند چنانکه در بیت
عرفی بیت خمار مستی خود را بغمزه تو فروخت ۰ دگر نماند متاعیش در دکان
نرگس ۰ که ضمیر شین متاعیش راجع است بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخر است
یعنی دگر نماند متاع آن نرگس را در دکان فایده از لفظ عربی صیغه فارسی
برآوردن هرچند باعتبار اصل لغت مستقیم است لیکن در بعضی افعال شایع
شده و بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمیکند چون طلبیدن از طلب
بمعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که می توان گفت طلبید و می طلبید
و خواهد طلبید وغیره ذالک و فهمید و می فهمد و خواهد فهمید وغیر آن اما در بعضی
الفاظ هرچند مرادف انها باشند چون متعارف نیست اگر بیارند البته غریب
مینماید چون علمیدن و سمعیدن ظرفا در مقام طیبت از همین قبیل اتفاق
در اسماء جامد بل الفاظ هندی نیز بکار میبرند چنانکه گویند چراغیدن
بمعنی چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال انها نیکو بند هم
گوید بیت گر نیامد فی الفراق انس احدی الراحتین ۰ در نیامد اینقدر پس

افم

از چه او دو بر بنده یعنی دبیر کرده امیر خسرو گوید بیت اجل چل تو کار من خسته تند
بخیل مست من خود نمی چالم تو اگر بهیچلی بخیل فرق در میان نفی بکلمه نا و کلمه بی انست
که اول در موضع دفع شود که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد
و حاصل آن این چیزان چیز نیست میشود و این در جایی راست اید این چیزان
چیز میشوان شد تا نفی بجا باشد چنانکه ناعاقل و ناخردمند نیست و ثانی در جایی
که صفت محمول تواند شد و حاصل آن چیزان چیز ندارد میشود چنانکه بی عقل
و بی خرد یعنی آن شخص خرد و عقل ندارد پس بسبب این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر
که در عرف عالم شهرت تمام دارد غلط محض است بجای بی مراد و نانوکر باید گفت
لیکن اگر بی نوکر باین معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جایز باشد
مولوی گوید بیت عاشقان از بی مرادیهای خویش با خبر گشتند از مولای
خویش فائده در کلمه مفرد فارسی الاصل مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی
مشدد الاخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود آنرا هم مخفف باید خواند چون
عم و هم و قد و ضد و در و جر و غیره ذالک مگر در بعضی مقام برای ضرورت
تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت توان در مکنون یکدانه که برایه سلطنت خاتم
اما در صورت عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نموده تشدید ظاهر کردن

السنه اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و جراحت الله قاعده
مضاف الیه اگر مضاف نباشد بیان اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت
اراک که جمعه بیان روز و اراک تعبیر درخت واقع شده و اگر مضاف مشتبه
و مضاف الیه مشتبه باشد اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم
و صندوق سینه یعنی گلوی که بجوف نای است و شکمی که مانند طبل است سینه که بسان
صندوق است و اگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر لائق است در میان مضاف و مضاف
الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید و اسپ
عمر از اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره
چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض
باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکر را صاحب سر و قدم ملاحظه نموده
و این قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصه در اشعار متاخرین که تازه
مضمون درین زمان شهرت یافته هرگاه در آخر صیغه مصدر و فعل ماضی
تا باشد چون بصیغه امر و حال و غیر آن تصرف نمایند بحرف را تبدیل یابد
چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و آمیختن و آمیخت و آویختن
و آویخت و افروختن و افروخت که حال و امر میسازد و بسازد و می آموزد

بیاموزد

و بیاموز و می آموزد و بیاموزد و می آویزد و بیاویزد و بیاویز و بسغرد و بسغرد زائده
و همچنین دوختن و اندوختن و باختن و تاختن و نختن و پختن و پرداختن و ریختن
و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و انداختن و غیره ذلک و در شناختن شین
بدل نشود و بر خلاف قیاس و چون فروختن مشترک است در معنی بیع کردن
و روشن کردن حال و امر از اول شین آید چنانچه میفروشد و بفروش و از
ثانی نیز موافق قاعده چنانچه میفروزد و بیفروز **قاعده** هرگاه در آخر مصدر
و ماضی حرف فا باشند در حال و امر بای موحده بدل شود و چون کوفتن
و نافتن و تافتن و شتافتن و شتافت که حال آن و امر آن میکوبد و بکوب و می
تابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آید اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است
قاعده اگر مصدر و ماضی شتن باشند و ما قبل آن الف در حال و امر بحرف را
مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن و گذاشتن که حال و امر می کارد و بکار
و می گمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید **قاعده** سین در مصدر و ماضی این
چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن
که حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و برهد آید **قاعده**
صیغه اسم فاعل را که در اصل زیادت لفظ **نده** در آخر می آید چون گشتنده
و رونده و خیزنده و گاهی بحرف نده بصورت ارهم می آرند لیکن

در بصورت پیشتر مرکب با لفظ دیگری آید چون کارکن و شتررو و زرو چیز قاعده
کلمه ترکی که در اخر آن الف باشند در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن
بهای مختفی باید خواند چون سرکا و چیلکا و قماچی کنیز و دو ائی که برای قوت باه بکار آید
مولوی گوید مثنوی کنده پیران سوی را فدا شد خوانکه از رشتی بری آگهند و جمعی که
ازین تحقیق بی خبر هستند غلطی می کنند و نظر بصورت کتابت نموده اند و بعضی در
نوشتن هم بهای می نویسند و موافق تلفظ باید بالف نویسان را تخطئه می کنند
فقد غلطوا غلطا صریحا و کم من عایب قولا صحیحا باب سیوم در اصطلاحات پارسیه
صنایع شعریه بدانکه شعر عبارت است از کلامی که متکلم بقصد شعر بر وزن بحری
از بحور آورده که در کتب قافیه و عروض مشهور است و مفصلا مذکور است آورده
بشرطی که قافیه داشته باشند پس اگر کلام موزون بی قصد متکلم واقع شود
آن را شعر نگویند همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور نباشد نثر خوانند و
اگر اهل تحقیق برآنند که هر شعر را دو فقره لازم است و عبارت مقفی را که فقره دوم
نداشته باشند مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر منفرد باشند
فرد خوانند و اگر با یک بیت دیگر منتظم باشند پس اگر دو مصراع بیت اول
و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشند رباعی خوانند و ترتیب است بیت
ای دل طلب کمال در مدرسه چند تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند تا فکر

که جزو دیگر خدا وسوسه است شری و خدا بیدار کاین بسوسه چیست واگر دو مصراع آخر

دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند واین را وزن معین نیست قطعه

ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی

محروم تو که با دشمنان نظر داری واقل قطعه دو بیت است واکثر او را حد

معین نیست واگر با چند دیگر منضم باشند باید دید اگر مصراع اول هر بیت با

با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند بیت الهی غنچهٔ امید بگشای گلی از روضه

جاوید بنمای بخندان از لب آن غنچه باغم وزین گل عطر پرور کن دماغم واگر

دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشند پس اگر وصف

خط و خال و زلف باشند غزل خوانند واین کمتر از پنج بیت و زیاده

بر پانزده نباشد واگر در مدح و یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن باشد

قصیده خوانند واین کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد نباشد و بعضی گویند اقل

غزل سه بیت است واکثر آن بیست و پنج بیت و اقل قصیده بیست و پنج

و اکثر آن یکصد و هفتاد اصطلاح قافیه عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر

استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب

معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشند در اخر ابیات و حرف اصلی آخر

قافیه را روی گویند و ردیف عبارتست از الفاظی که بعد از قافیه با آخر شعر متحد

اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر در آخر دو مصراع دو لفظ متحد باشند

و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گرد بو سنجر تو گرد دن زین هر دو چه حاصل

تو کرد دن یا در معنی متحد باشند و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت

بوستن نغز باید اینده ربرد دن پوست این می بر آید از دم سر تو ن انرا ردیف نخوانند

قافیه گویند و ردیف را قافیه لازمست نه قافیه را ردیف در کار زبانی نشناد درین

بیت بیت پناه بلندی و پستی تویی همه نیستند آنچه هستی تویی لفظ هستی و پستی

قافیه است و تاء مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر هستی و پستی است روی و لفظ

تویی ردیف باید دانست که مجموع حروف قافیه بر قول مشهور است چهار

پیش از روی آست و چهار بعد از روی است آن چهار که پیش از روی است

تاسیس و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف متحرک واسطه

باشند میان او و روی چنانچه الف یا در و خاور و شعرا تکرار او را در قوافی

واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و منزل منزل را با حاصل قافیه می سازند

دخیل عبارتست از آن حرف متحرک که واسطه باشند میان تاسیس

و روی مانند واو در لفظ خاور و یا و رو تر و جمهور شعرا رعایت تکرار

و مخصوص به قوافی واجب نیست **ردف** عبارتست از الف ساکن ما قبل مفتوح
و واو ساکن ما قبل مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور که پیش از روی واقع شده
باشد بی‌واسطه متحرک و این بر دو نوع است **یکی** آنکه میان حروف واسطه نباشد
چنانچه الف جهان و زمان و واو خون و چون و یا چین و چنین **دوم** آنکه
حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست
و ریخت و گریخت و این هنگام الف و واو و یا مذکور را ردف اصلی گویند
و آن ساکن را ردف زاید و رعایت تکرار ردف مطلقا در قوافی واجب است
و ردف زاید بحکم استقراء شش است شاعر گوید **بیت** ردف زاید
شش بود ای ذو فنون: خا و را و سین و شین و فا و نون چنانچه تاخت
و باخت و ارد و گارد و کاست و راست و نهفت و بافت و
راند و ماند و علی هذا القیاس **قید** حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی
باشد بی‌واسطه و این حرف در لفظ فارسی بیش از ده و از ده حروف فارسی
یافته نشده چنانچه شاعر گوید **نظم** حرف قید اندر زبان فارسی: ده بود بالا
شنو ای نکته‌دان: با و خا و را و زا و سین و شین: عین و فا و نون و ها و
یا: چون گیر و ابر و تخت و بخت و ورد و سرد و رزم و بزم هست و دست

و زفت و کفت و مغز و نغز و جفت و گفت و بند و پند و مهر و چهر و یک و
کیک و نوش و پوش چون نیش و رعایت تکرار در قوافی واجب است اما چهار حرف دیگر
که بعد از روی است وصل است و خروج و مزید و نایره و وصل عبارتست از حرفی
که بروی پیوندد خواه متعذر الترکیب باشند چون سیمم و ارم و کارم و خواه غیر
متعذر الترکیب باشند مانند ها در لاله و پیاله و حروف وصل بحکم استقرا زده ا
ده بود و وصل فارسی کورا الف و دال و کاف و ها و یا حرف جمع و حرف
مصدر و حرف تصغیر و رابط است و کره الف چون مارا و نگارا دال
چون کند و زند کاف چون عبارک و دلدارک و ها چون کرده و شمرده یا
چون هستی و پیشی حرف جمع چون خوبان و محبوبان نعت چون سرم و برم مصدر
چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابط چون خلوتست
و عشرتست خروج حرفیست که بوصل پیوندد مانند سیم درین بیت بیت تا گشته
آن دو لعل یاریم ما دست ز خوبیان نداریم مزید حرفیست که بخروج پیوندد
مانند شین درین بیت بیت اندل که بدست دلبری بشکستمش هر چند که بیست
باز پیوستمش الفصه به پای او فکندیمش چون شکسته بدست خویش
بشکستمش نایره عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند

نشین درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستمش مه باز ده ای جان که نه
بردستمش مه خواه سپر باشد سهیم و نشین درین بیت بیت ای دل که بدست تو
سپردستمش مه ای جان بده اکنون که نبردستمش مه و رعایت تکرار این چهار حروف
از ضروریاتست اصطلاح لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را
عروض و لفظ اول مصرع ثانی را ابتدا و لفظ آخر را عجز و کلماتی که در میان صدر
و عروض و مطلع و عجز واقع شوند از احشو گویند مثلا درین بیت بیت خداوند
بخشنده و دستگیر کریمی خطابخش پوزش پذیر مه لفظ خداوند صدر است و
لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع است و لفظ پذیره عجز و الفاظ دیگر که
میان این چهار واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و غزل را مطلع و مبدا هم
گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند
و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاریه
خوانند چنانچه قصیده نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل مه چون وصال عام
ریزد در چمن ویر خار گل مه و اگر شرح حال و گردش شکایت فلک باشد
حالیه خوانند چنانچه درین بیت بیت لبی که بختیم از دست این سپهر دوتایی
بهیچ جا نرسیدم که این نبود التجا مه و اگر بیان وصف معشوق باشد

عشقیه گویند چنانچه بیت آمد مه من ز شفق عقد ثریا زنجیر :: پر لاله از بادام
تر لؤلؤی لاله رنجیر :: و اگر اظهار فضل و کمال و بیان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه
بیت منم آن سحر بیان کز بد و طبع سلیم :: نیز د ناطقه‌ام سخنم بی تعظیم :: و گاهی
قصیده را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف
آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر با باشد بائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذالک خوانند و این
قسمیه در قصاید عربی شایع است و اگر بیت مطلع با زیب مطلع مشتمل بر اسم
ممدوح یا هجو باشد اتر اتم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد ابتد مطلع خوانند و قصیده
که دو مطلع داشته باشند ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع نامند و ازین قسم قصاید در دیوان
پدر چاچی بسیار است صنعت براعة الاستهلال عبارتست از انکه متکلم در اول
مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشاره شود بدانچه در
مثنوی یا قصیده یا غیر آن مذکور خواهد گشت چنانچه نیرنگ در اول نیرنگ
عشق که در بیان عشق عزیز و شاهد است میگوید بیت بنام شاهد نازک
خیالان :: عزیز خاطر آشفته حالان :: و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر
خانخانان گفته بیت بود در کنم عدم گر طبیعت را جای :: که خرد بر سرش استاده
همیگفت برای :: چند در پرده تپید خلف دوده کون :: مژده می بیت بگر هم تو شوی

پرده کشائی صنعت قطع الکلام عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر
که بینهما اتحاد نباشد الیس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد ایجاد کنند آنرا
اقتضاب گویند چنانچه در خطب و کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد در خطوط بعد
از بیان القاب و اظهار شوق و بعد هذا و ثانیا و دیگر آنکه و دیگر آنکه و غیر ذالک میگویند
و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله اقتضاب است و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند
چنانچه در قصاید از ادای مطلب عشق تا بیان حال و غیر آن بمدح و ممدوح یا بهجو
و غیر آن انتقال کنند صنعت اعتراض که آنرا استدراک و حشو نیز گویند عبارتست از آنکه
در کلام چیزی که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع تشبیه یا مبالغه در وصف
مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو ملیح گویند چنانچه شاعر گوید بیت
صبا کشت یاد جان تازه گشت بر غنچه گل تازه مصرع که لفظ کشت یاد جان تازه
دعاست در حق صبا سعدی گوید بیت چو نوای خسرو دستش فرخ نهاد مصرع ندارد جهان
تا جهانست یاد که لفظ تا جهانست یاد دعاست در حق ممدوح و همچنین بیت
زلفت که شکسته باد زو دل مصرع بر دل گرهی ز دست مشکل که لفظ شکسته باد
ره دل بطریق وصف زلف یا دعا در حق دل مذکور شده و از همین قسم است
نام خدا دیده کم مبین بیت ترکستان شده بزم از نگهت مصرع چه بلا نام خدا

خویشتن خسپی ۝ برای دفع حسیم رحم بد اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک
بادم در دهن و درین بیت شعر دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی ۝ خاک بادم در دهن
حاشا که گر فرزانه ۝ برای عذر جرأت گستاخی یافته و اگر محض برای رعایت وزن
باشند پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه شعر زر در روشن
رویت منور آمد جان ۝ تابان تیره زلفت مدام مشک افشان ۝ که لفظ روشن
رو و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار
بشود از احشو قبیح خوانند چنانچه بیت ستم زغم عشق تو ستم ستم ۝ که لفظ ستم
بی افاده معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ
مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق بمتجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را
در صدر مصرع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در اول مصرع ثانی ذکر کنند
و مراد بمکرر آنست که در لفظ متفق باشند و در معنی متخالف و مراد بمشتق آنست
که یکی را از دیگری بر آورده باشند و مراد بملحق آنست که در اکثر الفاظ شریک
باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده می شوند امثله رد
العجز من الصدر بهر چهار گونه مثال رد العجز من الصدر مع التکرار ۝ کار کن کار
و بگذار گفتار ۝ کاندرین راه کار باید کار ۝ رد العجز من الصدر مع التجانس

بالی بیت دین سجانی م ملت و شرع را نگهبانی م دانی انواع علم را از آن

روست م بسوی تو روی قاضی و دانی م رد العجز من الصدر مع الاشتقاق

لطف کن بر من ضعیف از آنکه م از تو عامست بر همه الطاف م رد العجز

من الصدر مع ملحق المتجانس بیت نام درگاه تو سزد سامی م باد نفاخ علو تو

نامی م امثله رد العجز من الحشو کذالک رد العجز من الحشو مع التکرار بیت

سخن اندر بیچ بست بلیغ م گرچه اندر خور تو نیست بدیع م رد العجز من الحشو

مع التجنیس بیت در مقامی که باره زر قسمت بخشند م رهبرش ابر را ابتا بشند باز

رد العجز من الحشو مع الاشتقاق م کار لطف تو نیست جز اسعاف م

تو با صنعت و سبکینی الطاف م رد العجز من الحشو مع المتجانس بیت سپهر

برنشده پرویز نیست چون افشان م که قطره اش سر کسری و تاج پرویز است

امثله رد العجز من العروض کذالک رد العجز مع التکرار بیت ساقی حدیث

سرو و گل و لاله میرود م وین بحث با ثلاثه غساله میرود م رد العجز من

العروض مع التجنیس بیت کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت م نه عارف است

که لنیه خرید و نقد بهشت م رد العجز من العروض مع الاشتقاق بیت

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست م پیوسته مرا کنج خرابات مقامست

رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام باده صافست

بصید هزار زبان بلبلی در اوصاف است ؛ امثله رد العجز من المطلع کذالک

رد العجز من المطلع مع التکرار بیت بهوتتی بنگر که لبند کار زر دستم ؛ مستم صنما از می

اخلاص تو تستم ؛ رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چکنم مانده ام ز درد تو دست

دست من گر بود بگیرم دست ؛ رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت

هر که منصف بود دهد انصاف ؛ وصف تو نیست قدرت وصاف ؛ رد العجز

من المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن ار کشته نشد بناکامی ؛ نام تو باد در جهان

نامی صنعت ایهام عبارتست از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشند

مشهور و غیر مشهور و مقصود غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی بیناسب

غیر مراد فقط مذکور نشود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته برون شد

از شهر و بچشم سالیست ؛ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست ؛ که مراد از ما

اینجا غیر معنی مشهور است که معشوق باشد و هفته و شهر و سال مناسب

معنی مشهور با آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور

نشود آنرا ایهام مجرد گویند چنانچه بیت نمی زند تو آن آتش فسرده وختی ؛

پس آنکه درخت کهن سوختن ؛ که مراد از خورده معنی غیر مشهور است که

اقبال

کرا نکه باشد و آتش افروختن و سوختن که بلایم اوست مذکور شده و اگر بنا بر
هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح گویند چنانچه بیت بود در خط تو حرب و
بهانش صد کان لعل ⁘ کر این مقله بود مشترکیش وار یاقوت ⁘ که مراد از یاقوت
در اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از خوشنویسان باشد و خط و حرف
مناسب معنی غیر مشهور و کان و لعل مناسب معنی مشهور با آن مذکور شده
کذا قیل و حق است که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی
قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی صنعت لف و نشر
عبارتست از انکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند و بعد از آن چند چیز دیگر که
بهر واحد از ان تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی انکه تفصیل
بر ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه آنا در ساعت
و انگشت و گوش و گردن و ملکت ⁘ ظفر یاره اهل خاتم زر حلقه شرف
زیور ⁘ دوم انکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر
معکوس الترتیب خوانند چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم
راست بگویم الف و لام و میم ⁘ سوم انکه درهم برهم باشد و این را لف
و نشر مخلط الترتیب گویند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن

پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت **صنعت ایراد المثل**
عبارتست از انکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد
ارسال مثل گویند چنانچه **بیت** حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست ٭ و اگر مشهور نباشند **ضرب المثل**
چنانچه **بیت** گفت تو خود در نهان سوزیست ٭ از دل من تا دل تو روزنست
صنعت تشبیه عبارتست از انکه چیزی را شریک چیزی کردانند در معنی که آن
معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد و مقصود بیان اشتراک آن
دو چیز در ان خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را چهار چیز لازمست
اول چیزی که او را مانند کردانند و انرا **مشبه** گویند دوم چیزی که باو مانند کردانند
و انرا **مشبه به** گویند سیوم معنی که این دو چیز در ان معنی شریک باشند و انرا **وجه تشبیه**
گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و انرا **اداة تشبیه** گویند چنانچه مثل چون
و مانند آن و این هر چهار امر را **ارکان تشبیه** مثلا درین ترکیب که **بیت** ای رخت
همچو افتاب منیر ٭ رخ مشبه است و افتاب مشبه به و **بریق اللمعان** که رخ را با افتاب
بملاحظه آن تشبیه داده وجه تشبیه و لفظ همچو اداة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور
نشود انرا **تشبیه مجمل** گویند چنانچه در مثال مذکور بتقدیر اضافت افتاب بجانب

نیز اما در صورت فلک اضافت در تشبیه نیز خواهد بود کما لا یخفی اگر مذکور شود ا
تشبیه مفصل خوانند چنانچه بیت میان لاغر تو بی نشان چو اسم وفا ، دهان تنگ
تو نایاب همچو کام جهان ، و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه بیت
خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ ، وانجا به نیک نامی پیراهن دریدن
و اگر مذکور نشود تشبیه مؤکد خوانند چنانچه بیت یک شب نداشت پاس دلم زلف
هندوت ، با آنکه هندوان همه پاسبان ، یعنی زلف تو که همچو هندوست
صنعت التفات عبارت است از آنکه از ذات واحد یکی از طرق ثلثه که غیبت و
تکلم باشند تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطی که معبر به شخص واحد باشند
و این شش قسم است عدول از غیبت بخطاب چنانچه از حضرت شاه مرتضی
علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت عزم او گر با عنان دهر گردد دور بیست
گر شود چون آفتاب اندر جهان بیارکل ، بخطاب عدول میکنند که بیت ایکه از
اندیشه عدل صلاح اندیش تو ، بر نقش بند رغمازی اسرار کل ، و از غیبت
بتکلم چنانچه انوری گوید بیت بنده امشب با جمال الدین خطیب ، او برای
کلک چون خورشید نیز ، تا بکنون جز دبیری داشتم ، زانکه در عشرت
نباشند زو گریز ، و از تکلم بغیبت چنانچه بیت ور نه فرداست تا و داشت ، گدای

مسلمانان ازین کافر نفیر (م) انوری این خرد کیها میکند تو بزرگی کن بر و خورده بگیر (م)

و از متکلم بخطاب چنانچه (بیت) قصه مهر و وفا با تو بیارم گفتن (م) کاین حکایت چو بها

نپذیرد اول (م) عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر سخن است (م) گوش تا چشم نبودند که

تنگ است محل (م) و از مخاطب بمتکلم چنانچه (بیت) حرفی آغاز گریه کن سایند کین کهن (م)

خاندان خراب نشود (م) نشسته آسمان بدرست نشست کز سقفم جهان خراب نشود

و از مخاطب بغیبت چنانچه (بیت) بد بده سوی تو می ایم ای حور (م) بر دیت گرفتند

نور علی نور (م) بماه عارضش ای سیب سیمین (م) چه حاجتی خواسته از عین کافور

و صاحب تزیینة الصنایع چون از اشتراط قید آنکه معتبر به شخص واحد باشد

در تعریف التفات تغافل شده هر شش قسم را موافق فهمید که خود امثله ترتیب

داده که هیچ یکی ازان از التفات بوی ندارد چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود

و وقوع این قسم خطاء صریح که هیچگونه محل صحت ندارد ازان مرد عزیز خیلی بعید می نماید

صنعت مبالغه عبارتست از آنکه متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا

نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل اگر مدعای متکلم بحسب عقل و عادت

ممکن باشد آنرا تبلیغ گویند چنانچه (بیت) ای هم سخن تو سطوع و همه جای تو خوش (م)

دلم از عشوه شیرین همه جای تو خوش (م) و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار

عادت محال نماید مبالغهٔ اغراق گویند چنانچه بیت **بیت** نگار من که بمکتب نرفت و
خط ننوشت **مـ** بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد **مـ** واگر بحسب عقل و عادت هر دو
محال باشد مبالغهٔ غلو نامند چنانچه بیت **بیت** ز سم ستوران دران پهن دشت **مـ**
زمین شش شد و آسمان گشت هشت **صنعت تعلیق** عبارتست از مرتب کردن
حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را **اجزا** و ثانی را **شرط** خوانند و این شش قسم است
یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادتاً و عقلاً چنانچه **بیت** اگر بر
رفیقان نباشی شفیق **مـ** بفرسنگ بگریزد از تو رفیق **مـ** دوم آنکه حکم ثانی ممکن
و حکم اول مستحیل عقلاً و عادتاً چنانچه **بیت** اگر هیبت زهی چرخ واژگون گردد
و گر عتاب کند افتاب چون گردد **مـ** سوم حکم ثانی ممکن و حکم اول
مستحیل عادةً و ممکن عقلاً و عادتاً چنانچه **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد
دل ما را **مـ** بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را **مـ** چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً
و عادتاً **بیت** گر چرد در چمن حسن تو ز شبو رعسل **مـ** چه عجب گر ز گل شمع بگیرند
گلاب **مـ** پنجم آنکه اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادتاً چنانچه **بیت**
گر تیغ بارد در کوی آن ماه **مـ** گردن نهیم الحکم لله **مـ** ششم آنکه حکم اول ممکن
و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت **بیت** گر آب زندگانی

بهره بابم چون خضر ؛ بروز وشب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست ؛ و باید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشند و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و چون و غیره واقع شود در لفظ از حکم اول مقدم باشند و گاهی بر عکس هم آید.

صنعت اقتباس من النص عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری بانشارت یا بی انشارت برآنکه این کلام از دیگریست در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشند چنانچه طالع گوید بیت چون زلف یار دید دلم چادر و گرفت ؛ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ؛ که مصراع ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی گوید بیت هر شب تو نگری بسرای همی رود ؛ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ؛ خواه باندک تغیر و تبدیل و این هم دو قسم است یکی آنکه تبدیل کلمه باشند بکلمه دیگر چنانچه مولف گوید بیت خال صاحب چشم و زلف و خط بر چشم ؛ چه عجب گر بروز گرد آیند ؛ هر کجا چشمه بود شیرین ؛ مردم و مرغ و مور گرد آیند ؛ که بیت حضرت شیخ مردم و مرغ و مور گرد آیند ؛ دوم آنکه تغیر در اسلوب باشند و اختلاف در ترتیب ترکیب کلی گوید بیت از باده جوان گشتم پیر فقیر زیرکی ؛ در عهد شباب اول رندی و هوسناکی ؛ که اصل کلام خواجه حافظ بیت رندی و هوسناکی در عهد

شباب

انتساب اولیٰ م واگر بی قصد باشد بیت گویند چنانچه در کتب بکار مصرع با
بیتی دیگر بی قصد به آنکه از دیگر بیت اکثر اتفاق افتاده صنعت سرقات شعریه
عبارتست از دزدیدن الفاظ یا معانی کلام دیگری و آن سه قسم است انتحال و مسخ
و سلخ و انتحال عبارتست از آنکه کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف مضمون
در کلام خود ادبی قصد اقتباس با وجود علم بآن که این کلام از دیگر است و مسخ
عبارتست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تعرض الفاظ آنکس را با آنکه در معنی دیگری چند آن ش
تصرفات محسنه بکار برد که به مرتبه کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست
بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع چنانچه که عرفی در مضمون
این مصرع فرقی بیت طبع من و لطافت سخن داد چنان که گهر عرق عرق
گشت و بدریا افتاده تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن
طبع و اصل و خویش و یتیم را رعایت کرده میگوید بیت ز زاده دل طبع اگر نبود
آگاه ، با اصل خویش نباشد ز شرم در یتیم صنعت تعریف و توصیف عبارتست از آنکه
در کلام اوصاف شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع
باشد خواه بطریق ادعا لیکن اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حق سبحانه

تعالی باشد از احمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام

علیه و علی آله الصلوة و السلام باشند نعت و صلوة و تحیة خوانند و اگر بیان مآثر و مناقب

اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشند منقبت و محمدت

نامند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر باشد مدح و تعریف گویند صنعت هجا

که از هجو و ذم و قدح عبارتست از آنکه اوصاف ناشایسته کسی بقصد اهانت آن

بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد یا محض ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک

گونه قابل احتمال مدح دارد هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای ساده کالا

میل تماشا دارم سنمار ادارم اندر زیر و زبر بالا خدا دارم و اگر احتمال مدح ندارد پس

اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب عزت مستهجن

و مکروه نماید از هجو قبیح گویند مثال اول قطعه قطعه مدح گفتیم تا سزای راه زو بیابیم

بدبین سیح فتوح نبرد ز رسیش احیحین بادوح گیرد در کون احنیان ممدوح مثال

ثانی قطعه گویند فلان زن عفیفه است حاشا که اللهم آن عفیفه باشد

فراخ چون چه چون حصهای ابی حنیفه و اگر متضمن این قسم الفاظ یا معانی

نباشند از هجو صریح گویند چنانچه بیت جامه داد بو الفتوح مرا تنگ و کوته

چو سفره نانش بوسه میداد عطف دامن او برزه حلقه گریبانش

بعض

نبض را باز داشتنت از حرکت ـ آستینهای تنگ سپید آتش صنعت معما
کلامیست که مقصود متکلم از و دلالت یابند بر حروف مکتوبه لفظ موضوع
معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی ؎ رامبی راکس بود پیوسته
بر سر تاج زرق ـ بالش از و بیرون کن تا زاهد ماند فرق ـ باسم شیخی
شیخ بار کشتت گوهرهای علوی روی داد ـ کیا رو پوشیده گشت اینها
تواند رمی فتاد صنعت نغز که در عرف از اچیستان گویند عبارتست از آنکه
متکلم دلالت کند بر عین شئی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه
شاعر در نشان خلال گوید ؎ آن تیر صفت که شد دهان آماجش ـ و ز طور کلیم
راز کو معراجش ـ هر چند بخردی و ضعیفی متهمست ـ حکام دهد از این دندان
باجش ـ و در نشان نهالین گوید ؎ عجب دیدم بچشم خویشتن دوش ـ دو شوهر
کرده یک زن را در آغوش ـ عجب تر کان دو شوهر زاده زان زن ـ نکاح شان
بهر شب بی‌بین صنعت تنسیق الصفات عبارتست از آنکه متکلم موصوف واحد را صفات
متعدده بیان نماید خواه بالاستقلال چنانچه ؎ خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابخش پوزش پذیر ـ خواه باعتبار متعلقات چنانچه ؎ یاقوت لبا
لعل رخا غنچه دهانا ـ شمشاد قدا سیمبر آفت جانا ـ صنعت مسمط عبارتست از آنکه متکلم

در سه مصرع های پیشتر یک قافیه را رعایت کنند و مصراع چهارم یا ما فوق آن را بر خاتمت

اصلی بود گذارند پس اگر دو مصرع بر اصل بیت زیاده کنند مربع گویند و اگر سه مصرع زیاده

کنند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر شش مسبع و اگر هشت مثمن و این هیچ قسم در

فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است از نوالی بار لولی گوید بیت

خویشتن باش هر چه باشی درویش با تو گز م دنیا اثقا ندارد بابک بد بسر بر م عالم

جوی نیرزد با همت قلندر م آینه سکندر جام جم است بنگر م تا بر تو عرض دارد احوال

ملک دارا صنعت ذو البحرین که آنرا متلون و مشتون عبارتست از کلامی که او را به دو بحر توان

خواند چنانچه بیت بیاض عارض تو در سواد طره پر خم م لبان غره زور است طالع

از شب برجسم م که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن میتوان خواند و هم بر وزن

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند م از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

میتوان شمرد صنعت سیاقة الاعداد عبارتست از آنکه متکلم در شعر رعایت اسامی

اعداد نماید چنانچه بیت یگانه که دو کون و سه روح و چهار طبایع م چو پنج حس شش

ارکان بتابع ابد او را م اگر ز سبعت زمین سوی هشت خلد گراید م ز نه سپهر

به ده گون خبر دهد او را صنعت موصل عبارتست از کلامی که حروف آن پیوسته

توان نوشتن اگر تمام حروف را پیوسته توان نوشتن موصل تم گونه چنانچه

بیت مه چینی سمن بتی صنما لبیک حسنی بسم غم تن ما که بعجیبمیضنما لبکحبسمعمتما

مبتیوان نوشتن و اگر دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده پیوسته توان

موصل الاثنین و موصل المثلثه و موصل الاربعه و علی هذا القیاس گویند

چنانچه شاعر درین غزل در هر بیت یک صنعت را با موصل الخمسه کار فرمود

چو من کاست کوی شب فرقت تو مه من که باشند بدین گونه لاغر

نهفت خیبر سعید گهت مسک لب تست سیم لعل لبت تنگ شکر نخب

نعیم بهشت بنعیم محبت بهشت مخلد مصب محقر نکهتها بلیجی بکفتن مضیجی

لطیف صلیجی بکیسو معبر صنعت منقطع عبارتست از کلامی که همه حروف

او را جدا توان نوشتن چنانچه بیت ای دل از آرزوی آن دلدار درد

داری و زاری از آن صنعت خفا عبارتست از کلامی که حروف یک کلمه

همه منقوط باشند و حروف همه غیر منقوط چنانچه بیت تخت معلا تخت همه

جنبشت مروح ذاتست سوگند صنعت رقطا عبارتست از کلامیست که یک

حرف او منقوط باشد و یک حرف او غیر منقوط چنانچه بیت از اثر بوی

خوش طبع تو باد صبا نافه بستان گشاد صنعت معجم کلام از منقوطه

گویند عبارت است از کلامی که همه حروف او نقطه دارند و این صنعت از همه

مشکل و دشوارتر است چنانچه بیت زیب جشنی شب جشنی زین زین بخت

بخشی بخت یحیی پیش بین صنعت مهمل که آنرا غیر منقوط و مجرد نیز گویند

کلامی که هیچ حروف او نقطه نداشته باشند چنانچه نظم عماد عالم

دلها سوار ساعد ملک اساس طارم اسلام سرور عالم ملک

علو عطارد علوم مهر عطا سماک محامد حامد و هلال علم کلام او همه

سحر حلال در هر حال مراد او همه عطا ز ملک در هر دم صنعت فوقانیه

کلامی که هیچ حرفش نقطه پائین ندارد مولف گوید بیت دل مومن که

عرش رحمان است هر که دست آورد مسلمان است و آنکه زو خلق متقع

نشوند گاو و خر دان که مشکل انسان است صنعت تحتانیه کلامی که هیچ حرفی

از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت دلارام در بر دلارام جوی و دیده

بی دیدار سو بسوی بهار طلب دیده و دلبر بود بی دیدار و دیده در سر بود

صنعت قطع الحروف عبارت از کلامیست که متکلم بعضی از حروف

بقصد در و داخل نکرده باشد پس باعتبار آن حرف اگر الف باشند مقطوع

الف و اگر با باشد مقطوع البا و غیره و الک گویند و مشکل ترین اینها مقطوع الالف است

آچاحاح

چنانچه بیت همه بر لون می بود چشمم ٭ همه بر صوت نی بود گوشم ٭ نه بجد بشنی

وصل حبیب ٭ لیک در جستجوی کسکو شنیم صنعت واسع الشفتین

انکه از خواندن آن لب بلب نیاید چنانچه بیت ای دیده رخ نگار دیدن

خطر است ٭ ای دل سر این رشته کشیدن خطر است ٭ هان تا نچشی ز ساغر

عشق دگر ٭ زنهار دلا زهر چشیدن خطر است ٭ و دیگر اقسام صنایع که با

الفاظ تعلق دارد چون ممود و معکوس و سبباری و صنوبری و التزام و مالا مرام

بسیار است لیکن چون فایده مستعدیها در ایراد انها نبود بنا بر ان از ان

اعراض نموده و خردمند حضرت امیر خسرو قدس الله سره در اعجاز خسروی

همه را استیعاب نموده من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه خاتمه باید دانست

کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر اجزاو دلالت کند بر جز معنی انرا

مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ پیه و اگر دلالت نکند بر جز معنی انرا

مفرد بسیط خوانند و اقل او دو حرف است اول متحرک و دوم ساکن مانند اب

دانستن و مفرد یا صلاحیت ندارد از جزئی بودن جزء را نهد چنانچه از و بر و در این را

حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و مستقبل

و حال است در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمان

گذشته ومیگوید یعنی در زمان حال وخواهد گفت یعنی در زمان اینده واگر
ملفوظ نباشد اسم پس اگر در اخر ون یا تن یا نون زایده باشد مصدر
خوانند چون کردن ورفتن واقسام مثل ماضی ومستقبل وحال وامر ونهی
واسم فاعل واسم مفعول از و اشتقاق کنند والا جامد و با به دید که اسم
جامد بمعنی واحد و یا بمعانی متعدده و بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است
علم خوانند چنانچه سرو کل نام شخص معین واگر معین معین است اسم جنس
چنانچه حسب وسنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست
و یا زیاده مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه
و دحل و لصب و وزن واگر موضوع برای همه نیست بلکه برای یک معنی است
و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد
منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار است و در شرع بارکان
مخصوصه اطلاق کنند واگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه
مشابهت وظرفیت وکلیت وجزئیت وغیر آن در میان معنی ملحوظ است
باعتبار معنی اول حقیقت خوانند وباعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه که خر در اصل بمعنی حیوان
ناهق است بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند واگر علاقه

قلب الاسم عبارتست از کلامی که چون از اخر بخوانی یا بزبان دیگر معنی دیگر گردد چنانچه
مقلوب لغت عربی عاید گردد
صنعت مبادله آنست که درمیان کلامی دو لفظ دو حرف مبادله برد

ملفوظ نباشند کلم خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت
بر وصحیح باشند چنانچه فلان استاده است و غیر تام آنکه سکوت بر وصحیح نباشند
چون است بزید و اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار
و جمله گویند پس اگر جزو اول و ران جمله اسم باشند جزو اول مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر
جزو اول فعل باشند فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا
گویند پس اگر مقصود از آن طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشند
یا بد و بد اگر بطریق استعلا بود امر و حکم گویند چنانچه گفتن خواجه غلام را فلان
کار بکن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشند التماس و طلب گویند چنانچه
گفتن تو رفیق را برای من کتابت بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشند
دعا و التماس و سؤال خوانند چنانچه الهی ببخش و عذاب مکن و اگر بغیر صیغه بود تنبیه خوانند
و آن شرط و تمنا و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست
و ثانی یعنی مرکب غیر تام و اگر جزو ثانی از و قید اول باشند مرکب تقییدی خوانند و مرکب گفتند
اگر موصوف و صفت باشند مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف
مضاف الیه بود مرکب اضافی خوانند چنانچه خانه فلان و اسب ایشان و اگر جزو ثانی قید اول
نباشند مرکب امتزاجی گویند چنانچه درخانه و بربام

تمت تمام شد